

ازدواج:
آیا چاره‌ای
نیست؟

آزادی در ازدواج،
آن را غنی‌تر می‌سازد
سخنان اُشو در مورد ازدواج.

مقدمه

در اینجا اُشو گام‌هایی انقلابی را توصیه می‌کند که ازدواج را بازیگوشانه‌تر و شادتر می‌سازند.

آنچه که روح ازدواج را از بین می‌برد، طبیعت مقید آن است. انسان ذاتاً خواهان آزادی است، تمامی وجودش مشتاق آزادی است.

و ازدواج دقیقاً مخالف با این عمل می‌کند.

فکرکردن به پیشنهادات اُشو قدری صراحت می‌طلبد، و برای عملی کردن آن‌ها به قدری شهامت نیاز است.

اگر ساختار ازدواج تغییرات اساسی می‌کند، ماه‌عسل می‌توانست دوام بیشتری داشته باشد.

پشت جلد

“پیش از اینکه در دام بیفتید، ”قدری هشیار باشید!

ازدواجيك دام است: تو در دام زن می‌افتی و آن زن در دام تو می‌افتد.

و آنگاه شما قانوناً مجاز هستید که یکدیگر را تا ابد شکنجه دهید.

ازدواج فقط به این سبب به وجود آمد که انسان از عشق ورزیدن و دوستی ناتوان بود؛

ازدواج جایگزینی ضعیف برای عشق است.

اگر عاشق کسی هستی، نیازی نداری که آن را يك قرارداد قانونی کنی.

و آن قرارداد قانونی نمی‌تواند این را قطعی کند که تو آن شخص را همیشه دوست خواهی داشت.

ازدواج يك قرارداد قانونی است؛

مالکیت است، مالکیت خصوصی.

ازدواج يك سند است — که تو مالك هستی.

این فقط نشان می‌دهد که عشقی وجود ندارد.
قانون فقط وقتی می‌آید که عشقی وجود نداشته باشد؛
وگرنه، عشق به خودی خودش کافی است."

فصل اول

بازسازی ساختار ازدواج

ازدواج باید در مرتبه‌ی دوم باشد؛ پدیده‌ی اولیه، باید عشق باشد، آنوقت می‌توانید باهم باشید. این باهم‌بودن، بایدیک دوستی ویک مسئولیت باشد. وقتی که دونفر عاشقیکیدیگر باشند، مسئول هستند، ازیکدیگر مراقبت می‌کنند. برای ایجاد چنین مسئولیت و مراقبتی به هیچ قانونی نیاز نیست؛ هیچ قانونی قادر به ایجاد آن نیست. در بالاترین حد، قانون می‌تواند ساختاری تشریفاتی بر شما تحمیل کند که عشق و دوستی شما را نابود خواهد کرد.

درعین حال، چون باید دریک جامعه زندگی کنید، می‌توانید ازدواج کنید، ولی ازدواج باید در مرتبه‌ی دوم بماند. ازدواج باید فقط به این دلیل باشد که شما یکیدیگر را دوست دارید؛ ازدواج باید حاصل عشق شما باشد، نه برعکس. در گذشته چنین بوده که اول ازدواج می‌کردند و سپس می‌توانستند همدیگر را دوست داشته باشند. این غیرممکن است؛ کسی نمی‌تواند عشق را اداره کند، هیچ‌کس قدرت ندارد که عشق را خلق کند. عشق وقتی روی می‌دهد که اتفاق افتاده باشد.

می توانی دونفر را درکنارهم قرار دهی. و این کاری است که در طول قرون انجام شده است. این دو را به ازدواج هم در آورید. و وقتی دونفر باهم باشند، شروع می کنند به دوست داشتن همدیگر. درست مانند خواهران، که برادرانشان را دوست دارند و برادرانی که خواهرانشان را دوست دارند. اینیک ترتیبات تحمیلی است. و وقتی دونفر باهم هستند، نوعی خوش آمدن و دوست داشتن پدید می آید و این دو به هم متگی می شوند و از هم استفاده می کنند.

ولی عشق؟ این رابطه ای کاملاً متفاوت است.

اگر ازدواج اول بیاید، تقریباً غیرممکن است که عشق هرگز بتواند روی بدهد. درواقع، ازدواج را برای ممانعت از عشق ابداع کرده اند، زیرا عشق خطرناک است. عشق تو را به چنان اوجهایی از خوشی و سرور و شعف و شعر می برد که برای جامعه خطرناک است به مردم اجازه دهد تا چنان بالا بروند و چیزها را از آن ژرفاها و از آن بلندیها ببینند. زیرا اگر فردی عشق را بشناسد، دیگر هرگز چیزهای دیگر او را ارضا نخواهد کرد. آنوقت دیگر نمی توانی او را بایک حساب بانکی درشت راضی نگه داری، نه. حساب بانکی درشت کمکی نخواهد کرد، اینک او چیزی در مورد ثروت واقعی می داند.

اگر انسانی عشق را شناخته و آن بلندی‌های شرف‌انگیز را تجربه کرده باشد، تو قادر نخواهی بود که او را جذب بازی‌های سیاسی کنی. چه اهمیتی دارد؟ قادر نیستی او را به کارهای زشت غیرانسانی وادار کنی. او ترجیح می‌دهد که انسانی فقیر باقی بماند، ولی عشقش جاری باشد. وقتی که عشق را بکشی — و ازدواج تلاشی است برای کشتن عشق — وقتی که عشق را بکشی، آنوقت آن انرژی فرد که دیگر در عشق مصرف نمی‌شود، در دسترس جامعه است تا از آن بهره‌کشی شود.

می‌توانی از او یک سرباز بسازی، او سربازی خطرناک خواهد بود. او آماده است تا بکشد — هر بهانه‌ای کافی است که او برای کشتن ویا کشته‌شدن آماده شود. او لبریز از ناکامی‌ها و خشم‌ها است: می‌توانی او را به هر جهت جاه‌طلبانه‌ای سوق بدهی. او یک سیاست‌کار خواهد شد....

کسانی هستند که عشق را نشناخته‌اند. عشقی که ناکام مانده باشد، به طمع‌ی عظیم تبدیل می‌شود؛ عشق ناکام مانده به خشونت‌ی عظیم تبدیل می‌شود و تو را وارد دنیای جاه‌طلبی‌ها می‌کند. عشق ناکام مانده، بسیار ویرانگر است.

ولی جامعه به افراد ویرانگر نیاز دارد. به ارتش‌های بزرگ نیاز

دارد؛ به ارتش‌هایی از سیاست‌کاران نیاز دارد، به لشگرهایی از منشی‌ها، کارمندان دفتری و غیره نیاز دارد. جامعه به‌افرادی نیاز دارد که بتوانند هرکاری را انجام دهند، زیرا آنان در زندگی، هیچ چیز والا را نشناخته‌اند. آنان هرگز لحظاتی شاعرانه را در زندگی لمس نکرده‌اند؛ آنان می‌توانند تمام عمر به شمارش پول ادامه بدهند و فکر کنند که همه‌اش همین است.

عشق خطرناک است.

من مایلیم که عشق در دسترس همه قرار داشته باشد. و اگر ازدواجی صورت می‌گیرد، باید محصولی جانبی از عشق باشد و باید در رتبه‌ی دوم قرار بگیرد.

اگر روزی عشق ازبین رفت، هیچ مانعی برای ازبین بردن ازدواج نباید وجود داشته باشد. اگر دونفر بخواهند ازدواج کنند، هر دو باید باهم توافق داشته باشند. ولی برای طلاق، حتی اگر یک نفر بخواهد که طلاق بگیرد، همین باید کافی باشد. برای طلاق، نباید به توافق دو نفر نیاز باشد.

هم‌اکنون، برای ازدواج هیچ مانعی وجود ندارد. هر دو احمق می‌توانند به اداره‌ی ثبت بروند و ازدواج کنند. ولی برای طلاق هزارویک مانع وجود دارد. این رویکردی بسیار دیوانه‌وار است.

به نظر من، وقتی دونفر بخواهند ازدواج کنند انواع موانع باید ایجاد شود. باید به آنان گفته شود، " دوسال صبر کنید. دو سال باهم زندگی کنید. و پس از دوسال، اگر بازهم مایل به ازدواج باهم بودید، برگردید."

مردم باید مجاز باشند باهم زندگی کنند تا بتوانند خودشان را بشناسند و ببینند که آیا باهم جور هستند یا نه، آیا می‌توانند در زندگی باهمیک هماهنگی ایجاد کنند یا نه.

ولی هرکسی می‌تواند به دفتر ثبت ازدواج برود و ازدواج کند و هیچ‌کس مانعی برایشان ایجاد نمی‌کند. این مسخره است. و وقتی بخواهی جدا شوی، آنوقت تمام دادگاه و قانون و پلیس و همه هستند تا مانع تو شوند. جامعه با ازدواج موافق است و با طلاق مخالف است.

من نه با ازدواج موافق هستم و نه با طلاق. به نظر من، بین مردم فقط باید یک رابطه‌ی دوستانه، یک مسئولیت و یک حمایت وجود داشته باشد. و اگر آن روز دور است، تا آن زمان نباید اجازه داد که ازدواج امری آسان باشد. مردم باید فرصت بیابند تا یکدیگر را آزمایش کنند، در انواع موقعیت‌ها باهم زندگی کنند. فقط به دلایل احساسات شاعرانه و عشق درنگ

اول، نباید ازدواج مجاز باشد.

بگذار اوضاع خنک شود، بگذار اوضاع معمولی شود، بگذار تا ببینند چگونه با زندگی معمولی و مشکلات روزمره کنار می‌آیند، و تنها در آنصورت باید مجاز به ازدواج باشند. آن ازدواج نیز باید موقتی باشد. شاید باید هر دو سال بازگردند و آن را تمدید کنند؛ اگر برنگشتند، ازدواج پایان یافته است. مجوز ازدواج باید هر دو سال تمدید شود و اگر بخواهند از هم جدا شوند، هیچ مانعی نباید ایجاد شود.

Unio Mystica, Vol. 1

فصل دوم

ازدواج: تله یا اوج عشق؟

.... روی این جمله‌ی قصار از مورفی Murphy مراقبه کن :

"مرد احمق و زن گنگ: بزودی آنان را جدا از هم می‌بینم."

و ازدواج چنین است: تنها احمق‌ها در فکر قانونی کردن رابطه هستند. وگرنه عشق کافی است.

و من مخالف ازدواج نیستم. من موافق عشق هستم. اگر عشق به ازدواج تبدیل شود خوب است، ولی امیدوار نباش که ازدواج بتواند عشق بیاورد. این غیرممکن است. عشق می‌تواند به ازدواج تبدیل شود. باید خیلی هشیارانه عمل کنی تا بتوانی عشق را به ازدواج بدل کنی.

ولی مردم معمولاً با ازدواج کردن، عشقشان را نابود می‌سازند. آنان برای نابودی عشق به هرکاری متوسل می‌شوند و سپس رنج می‌کشند و پیوسته می‌گویند: "چه چیزی خطا رفت؟" آنان خودشان نابودگر هستند و برای این نابودی، هر عملی را انجام می‌دهند.

خواست و اشتیاق فراوانی برای عشق وجود دارد. ولی عشق به آگاهی نیاز دارد و تنها آنگاه است که عشق به بلندای راستین خود می‌رسد و این بلندای راستین، ازدواج است.

ولی این ربطی به قانون ندارد. بلکه ازدواج دو قلب است دریک تمامیت.

ازدواج یعنی عملکردیک زوج در هماهنگی و همزمانی.

ولی مردم عشق را آزمایش می‌کنند (اشتیاقشان خوب است ولی عشق‌هایشان پُر از حَسَد، احساس مالکیت، خشم و بدخلقی است) ولی چون آگاه نیستند، بزودی آن را نابود می‌کنند. برای همین است که مردم در طول قرن‌ها به ازدواج وابسته شده‌اند. مردم فکر کرده‌اند که بهتر است با ازدواج شروع کنند تا قانون بتواند از آنان در مقابل نابودی عشق محافظت کند.

جامعه، دولت، دادگاه، پلیس و کشیش، تمام این‌ها شما را مجبور می‌کنند تا در چهارچوب ازدواج رسمی باقی بمانید. و اینگونه، تو تنها برده‌ای بیش نیستی. اگر ازدواج بصورت رسمی و نهادین **Institution** باشد، در آن نهاد تو فقط یک برده هستی.

تنها بردگان هستند که میل دارند درون يك نهاد زندگی کنند. ازدواج پدیده‌ای کاملاً متفاوت است. ازدواج اوج عشق است و به این صورت خوب است.

من مخالف ازدواج نیستم، بلکه موافق ازدواج واقعی هستم. من مخالف ازدواج‌های دروغین و کاذب هستم. ولی این نوع ازدواج‌ها شایع هستند و نوعی ترتیبات تشکیلاتی هستند که به مردم نوعی امنیت، آسایش و مشغولیت می‌دهد. شما را مشغول نگه می‌دارد، ولی غیر از این شما را غنی نمی‌کند و تغذیه‌تان نمی‌کند.

پس اگر طبق ضوابط من ازدواج کنی، می‌توانی دعای خیر مرا داشته باشی.

بیاموز تا عشق بورزی و هرآنچه را که مخالف عشق است به دور بینداز.

این کاری بسیار مشکل است. توانایی عشق ورزیدن، بزرگ‌ترین هنر در جهان است.

برای این کار، انسان نیاز دارد که بسیار پالایش شود، فرهنگ درونی غنی داشته باشد، بسیار مراقبه‌گون زندگی کند تا بتواند

بلافاصله ببیند که چگونه می‌توان عشق را نابود ساخت.

اگر بتوانی از مخرب بودن پرهیز کنی، اگر بتوانی در رابطه با خودت خلاق باشی، اگر بتوانی از روابط پشتیبانی و آن را تغذیه کنی، اگر قادر باشی به دیگری محبت بورزی (نه فقط شهوت، زیرا شهوت به تنهایی قادر به ادامه‌ی عشق نیست، بلکه محبت لازم است)، اگر بتوانی محدودیت‌ها و کاستی‌های طرف دیگر را بپذیری (اگر بتوانی او را همانگونه که هست بپذیری و بازهم عاشقش باشی) آنگاه ازدواج روزی اتفاق می‌افتد، ممکن است سال‌ها طول بکشد ولی بالاخره اتفاق می‌افتد.

تو می‌توانی برکات مرا داشته باشی . ولی برای ازدواج قانونی، نیازی به داشتن برکات من نداری! و این برکات و دعاهای خیر نیز کمکی نخواهند کرد.

و مراقب باش! قبل از اینکه دست به این کار بزنی، قدری بیشتر تأمل کن .

زنی وارد فروشگاه حیوانات زنده شد و در گوشه‌ای مرغی را دید با منقاری بسیار بزرگ .

از فروشنده پرسید "این پرنده‌ی عجیب چیست؟" فروشنده

پاسخ داد "نام این پرنده، مرغ قورت‌دهنده Gobble Bird

است!" زن پرسید "چرا به او می‌گویید مرغ قورت‌دهنده؟"

فروشنده گفت "اجازه بدهید به شما نشان بدهم." آنگاه رو به

پرنده کرد و گفت: "مرغ قورت‌دهنده! صندلی‌من." پرنده

بلافاصله شروع کرد به نوك زدن به صندلی و ظرف چند دقیقه

تمام قطعات صندلی را با حرص و ولع تمام قورت داد.

زن با دیدن این صحنه بلافاصله گفت "من این پرنده را

می‌خرم." فروشنده پرسید "چرا؟"

زن گفت "خوب، وقتی شوهرم به خانه بیاید پرنده را خواهد

دید و خواهد پرسید <این چیست؟ و من خواهم گفت: >

پرنده‌ی قورت‌دهنده!> و او خواهد گفت: "پرنده‌ی قورت

دهنده! بیلاخ!!"

پس قبل از حرکت قدری هشیار باش. برکات من کمکی

نخواهد بود.

ازدواج دامی است و همسر تو دیریا زود پرنده‌ی قورت‌دهنده‌ای

را خواهدیافت!

خانم مسکوپیچ عاشق سوپ مرغ بود. ی‌ك روز عصر مشغول

خوردن سوپ مرغ بود که سه نفر از دوستان شوهرش وارد

شدند. سخنگوی آنان گفت "ما اینجا آمده ایم تا به تو بگوییم که شوهرت ایزی در حادثه‌ی اتوموبیل کشته شده". خانم مسکوپیچ هیچ واکنشی نشان نداد و همچنان به خوردن سوپ ادامه داد.

آنانیکبار دیگر خبر حادثه را تکرار کردند، ولی بازهم هیچ واکنشی نشان داده نشد.

سخنگوی شگفت‌زده با صدای بلند گفت "ببین خانم! ما به تو می‌گوییم که شوهرت مرده!"

و زن همانطور به خوردن سوپ ادامه داد و دربین قاشق‌هایی که به دهان می‌گذاشت گفت: "آقایان!، بزودی، هروقت این سوپ تمام شد، فریادی را خواهید شنید!"

ازدواج عشق نیست، چیز دیگری است. پس قبل از اینکه به دام بیفتی، قدری هشیار باش.

ازدواج دام است: شوهر توسط زن به دام می‌افتد و زن توسط شوهر: یك دام دوطرفه!

و وقتی که ازدواج صورت گرفت، شما قانوناً مجاز هستید تا یکدیگر را برای ابد شکنجه کنید.

به ویژه در این کشور (هندوستان) نه فقط دریک زندگانی،
 برای برای زندگانی‌های متوالی! طلاق، حتی پس از مرگ
 زوجها نیز مجاز نیست!

یادت باشد، در زندگانی بعدی هم همین همسر نصیبت
 خواهد شد!

ازدواج چیزی مرده است، یک نهاد institution است،

و تو نمی‌توانی دریک نهاد زندگی کنی.

OSHO , Ah, This! Ch. 2

فصل سوم

فقط دیوانگان در نهادها زندگی می کنند

ازدواج جایگزینی برای عشق است.

عشق خطرناک است: عاشق بودن یعنی درطوفان بودن، پیوسته.
تو به شهامت و هشیاری نیاز داری، و آماده ای هر عملی انجام
دهی.

در عشق امنیتی وجود ندارد؛ عشق ناامن است.

ازدواج یک امنیت است؛ اداره ی ثبت، پلیس، دادگاه از آن
حمایت می کنند.

حکومت، جامعه، مذهب — همه از آن پشتیبانی می کند.

ازدواج یک پدیده ی اجتماعی است.

عشق پدیده ای فردی، شخصی و خصوصی است.

عشق خطرناک است و ناامن... و کسی نمی داند که عشق به
کجا خواهد انجامید.

عشق درست مانند يك قطعه ابر است — بدون مقصد حرکت می‌کند. هیچ‌کس نمی‌داند که در هر لحظه از زمان، در کجا قرار دارد. عشق يك ابر پنهان است که کسی پیدایی آن را نمی‌شناسد. کسی نمی‌داند که در يك لحظه، کجا قرار دارد. عشق قابل‌پیش‌بینی نیست — هیچ ستاره‌شناسی نمی‌تواند چیزی در مورد عشق پیش‌بینی کند. ولی در مورد ازدواج؟ ستاره‌شناسان بسیار بسیار کمک‌کننده هستند! می‌توانند پیش‌بینی کنند.

انسان باید ازدواج را خلق می‌کرد، زیرا از ناشناخته هراس دارد. انسان در هر سطح از وجود، جایگزین‌هایی را آفریده است: به‌جای عشق، ازدواج وجود دارد؛ به‌جای دین واقعی، فرقه‌های مذهبی وجود دارند — این‌ها مانند ازدواج هستند. هندویسم، مسیحیت، جینیسم **Jainism**، این‌ها دین واقعی نیستند. دین واقعی نام ندارد، مانند عشق است. ولی چون عشق بسیار خطرناک است و شما از آینده هراس دارید، می‌خواهید که قدری امنیت داشته باشید. شما بیشتر شرکت‌های بیمه را باور دارید تا زندگی را. برای همین است که ازدواج را اختراع کرده‌اید.

ازدواج پایدارتر از عشق است. عشق شاید جاودانه باشد، ولی

همیشگی نیست. شاید تا ابد ادامه داشته باشد، ولی برای ادامه‌ی آن الزام درونی وجود ندارد. عشق مانند یک گل است؛ در بامداد شکفته شده و شامگاه، رفته است. عشق مانند یک صخره نیست.

ازدواج بادوام‌تر است؛ می‌توانی به آن تکیه کنی. در روزگار پیری به کمک می‌آید!

ازدواج راهی برای پرهیز از مشکلات است. ولی هر وقت که از مشکلات و چالش‌ها پرهیز کنی، همچنین از رشد کردن نیز دوری کرده‌ای. مردمان ازدواج کرده هرگز رشد نمی‌کنند. عشق رشد می‌کند، زیرا دو طرف باید هر لحظه با چالش‌ها روبه‌رو شوند — و بدون هیچ امنیت. آنان باید یک پدیده‌ی درونی را خلق کنند. با داشتن امنیت، تو نیازی نداری که هیچ چیزی خلق کنی؛ جامعه کمک می‌کند.

ازدواج یک تشریفات است، یک قید قانونی است. عشق به قلب مربوط است؛ ازدواج به ذهن مربوط است. برای همین است که ازدواج هرگز مطلوب من نیست.

ولی من گاهی به مردم می‌گویم که ازدواج کنند. ازدواج یک جهنم است، ولی گاهی مردم به آن نیاز دارند. چه می‌توان

کرد؟ پس من باید به آنان بگویم که باهم ازدواج کنند. آنان نیاز دارند که از این دوزخ گذر کنند، و بدون گذرکردن از آن، نمی‌توانند دوزخی‌بودن آن را درک کنند.

من نمی‌گویم که در ازدواج عشق نمی‌تواند رشد کند؛ می‌تواند رشد کند، ولی ضرورت ندارد. من نمی‌گویم که در عشق، ازدواج نمی‌تواند رشد کند؛ می‌تواند رشد کند، ولی الزامی منطقی برای آن وجود ندارد. عشق می‌تواند به ازدواج تبدیل شود، ولی آنوقت این نوعی کاملاً متفاوت از ازدواج است؛ دیگر یک تشریفات اجتماعی نیست، دیگر یک نهاد اجتماعی نیست، یک قید نیست. وقتی که عشق به ازدواج تبدیل شود، یعنی که دو فرد تصمیم می‌گیرند که باهم زندگی کنند — ولی در آزادی مطلق، بدون داشتن حس مالکیت به یکدیگر. عشق تصاحب‌گر نیست؛ آزادی‌بخش است. وقتی که عشق به ازدواج رشد می‌کند، آن ازدواج چیزی معمولی نیست. مطلقاً فوق‌العاده است؟ کاری با اداری ثبت ندارد. شاید نیاز به اداری ثبت داشته باشی، شاید به حمایت و تأیید جامعه نیاز باشد، ولی این‌ها در حاشیه هستند؛ رشته‌ی مرکزی نیستند. در مرکز، قلب قرار دارد؛ در مرکز، آزادی وجود دارد.

و گاهی نیز عشق می‌تواند از ازدواج رشد کند، ولی بسیار به ندرت روی می‌دهد. عشقی که به سبب ازدواج روی داده باشد، بسیار نادر است. فوqش این است که آشنایی نوعی همدردی به وجود آید، ولی نه عشق. عشق پرشور است؛ همدردی، بی‌حال است. عشق زنده است؛ همدردی فقط ولرم و متوسط است.

ولی چرا من به برخی می‌گویم که ازدواج کنند؟ وقتی که می‌بینم آنان در پی امنیت هستند، وقتی می‌بینم که دنبال تأیید اجتماع هستند، وقتی می‌بینم که می‌ترسند، وقتی که می‌بینم نمی‌توانند بدون ازدواج وارد عشق شوند، آنگاه به آنان می‌گویم که وارد ازدواج شوند — ولی من به آنان كمك می‌کنم تا به ورای ازدواج بروند. كمك من به آنان ادامه دارد تا به فراسوی ازدواج بروند. باید به فراسوی ازدواج رفت؛ تنها آنگاه ازدواج واقعی روی خواهد داد. ازدواج باید کاملاً از یاد برده شود. در واقع، طرف دیگر که عاشقش هستی، باید همیشه يك بیگانه باقی بماند و هرگز نباید او را مسلم فرض کرد. وقتی دو انسان همچون بیگانگان باهم زندگی کنند، يك زیبایی در این رابطه وجود دارد، يك زیبایی ساده و معصومانه در آن هست. و وقتی با کسی که همچون يك بیگانه است زندگی می‌کنی....

و همه بیگانه هستند. تو نمی‌توانی دیگری را بشناسی. دانش بسیار سطحی است؛ يك شخص پدیده‌ای بسیار عمیق است. يك انسان رازی بی‌نهایت است. برای همین است که می‌گوییم هر انسان خدایی را در درونش حمل می‌کند. چگونه می‌توانیيك خدا را بشناسی؟ فوqش این است که سطح و پیرامون او را لمس کنی. و هرچه بیشتر در موردیک شخص بدانی، متواضع‌تر خواهی شد — بیشتر احساس خواهی کرد که آن راز، دست‌نخورده باقی مانده است. درواقع، آن راز، ژرف‌تر و ژرف‌تر می‌گردد. هرچه بیشتر او را بشناسی، بیشتر احساس می‌کنی که چیزی نمی‌دانی.

اگر عشاق واقعاً عاشق باشند، هرگز دیگری را به ماهیتی شناخته‌شده تنزل نخواهند داد؛ زیرا فقط اشیاء را می‌توان شناخت — انسان‌ها هرگز قابل شناخته‌شدن نیستند. تنها اشیاء هستند که بخشی از دانش ما می‌شوند. يك فرد، يك راز است — بزرگ‌ترین رازی که وجود دارد.

به فراسوی ازدواج بروید. ازدواج مسأله‌ی قانون، تشریفات و خانواده نیست — تمام این چیزهای بی‌معنی مورد نیاز هستند، زیرا در جامعه زندگی می‌کنید، ولی به فراسوی آن بروید؛ در اینجا ختمش نکنید. و سعی نکنید دیگری را تصاحب کنید.

احساس نکن که آن دیگری شوهر توست — در اینصورت، زیباییك فرد را به چیزی زشت تنزل داده‌ای: یك شوهر. هرگز نگو که این زن، همسر من است — آن بیگانه دیگر وجود ندارد؛ تو او را به سطحی بسیار پیش‌پافتاده و معمولی تنزل داده‌ای — او را هم سطح اشیاء ساخته‌ای. زنان و شوهران به دنیا تعلق دارند.

قداست و مقدس بودن دیگری را به یاد بیاور. هرگز از آن عدول نکن و به آن خیانت نکن. یك عاشق همیشه در تردید است. او همیشه به تو فضایی را خواهد داد که خودت باشی. او همیشه شاکر است؛ هرگز احساس نمی‌کند که تو جزئی از دارایی او هستی. او از اینکه گاهی در لحظاتی نادر به او اجازه می‌دهی که وارد عبادتگاه درونی تو شود و با تو باشد، سپاسگزار است. او همواره شاکر است.

ولی زنان و شوهران همیشه شاکی هستند، هرگز شاکر نیستند، همیشه در نزاع و ستیز هستند. و اگر ستیزشان را تماشا کنی، زشت است. تمامی زیبایی عشق از بین رفته است. فقط یك واقعیت معمولی وجود دارد: زن، شوهر، فرزندان و کارهای تکراری روزمره. دیگر چیزی ناشناخته وجود ندارد. برای همین

است که می‌بینی غباری آنان را فراگرفته است — زن و شوهر هردو به نظر خنگ و خرفت می‌رسند. زندگی معنا، نشاط و اهمیت خودش را ازدست داده است. دیگر یک شعر نیست؛ چیزی زمخت گشته است.

عشق شعر است. ازدواج نثری معمولی است، برای ارتباطات معمولی خوب است. اگر بخواهی سبزیجات خریداری کنی، خوب است؛ ولی اگر بخواهی به آسمان نگاه کنی و با خداوند سخن بگویی، نثر کافی نیست، به شعر نیاز است. زندگی معمولی مانند نثر است. ی‌ک زندگی مذهبی، شعرگونه است؛ آهنگی متفاوت دارد، طینتی متفاوت دارد، چیزی از ناشناخته و اسرار در خودش دارد.

من با ازدواج موافق نیستم. مرا سوءتفاهم نکنید — من نمی‌گویم که بدون ازدواج با مردم زندگی کنید. هرکاری که جامعه از شما تقاضا می‌کند انجام دهید، ولی آن را تمام ماجرا فرض نکنید. اینها فقط پیرامون و حاشیه هستند؛ به ورای اینها بروید. و اگر احساس کنم که شما به ازدواج نیاز دارید، به شما خواهم گفت.

درواقع، اگر احساس کنم که شما نیاز به جهتم دارید، به شما

ازدواج: آیا چاره ای نیست؟

اجازه می‌دهم — و شما را هُل می‌دهم — تا وارد دوزخ شوید،
زیرا این چیزی است که به آن نیاز دارید، و شما اینگونه رشد
خواهید کرد.

Osbo : Yoga: The Alpha And The Omega, Vol, 6

فصل چهارم

به یکدیگریاری دهید تا جنسیت را متحوّل سازید

آنگونه که من می‌فهمم، اگر زن و شوهری بتوانند سعی کنند

با هماهنگی و عشقی فهیمانه نسبت به یکدیگر، به ارزش

رابطه‌ی جنسی بین خود پی ببرند و قدر آن را بدانند —

با احساسی خالص از سرور، بدون احساس اندوه — آنوقت

رابطه‌ی آنان می‌تواند متحوّل شده و ارتقاء یابد.

و پس از آن، ممکن خواهد شد که آن زن، همان همسر وجود

داشته باشد، ولی به شکلیک مادر خواهد بود!

شنیده‌ام که همسر گاندی، کاستوربا *Kasturba*، روزی با

هیأت همراه شوهرش به سیلان *Ceylon* رفت. میزبان در

نطق خود از حضور مادر گاندی که در کنارش نشسته بود

اظهار خوشوقتی کرد! رنگ از روی منشی گاندی پرید! اشتباه

از او بود که پیش از این اعضای هیأت را به میزبان معرفی

نکرده بود. ولی حالا خیلی دیر شده بود: گاندی به میکروفون

نزدیک شده بود و می‌خواست نطق خودش را شروع کند.

منشی گاندی از اینکه بعداً مورد سرزنش او واقع شود بسیار

ترسید، ولی نمی‌دانست که گاندی ابداً خشمگین نخواهد شد،

زیرا درواقع، زنی که بتواند از يك همسر به مادر تبدیل شود، بسیار نادر است!

گاندی گفت، "اینك تصادف نيك است که میزبان ما، که مرا معرفی کرد، از روی خطا، حقیقتی را بیان نمود. در این چند ساله‌ی اخیر، کاستوربا واقعاً مادر من شده است. او روزی همسرم بود، ولی اینك مادر من است."

باكمك هم، این می‌تواند روی بدهد. اگر يك زن و شوهر قدری در این مورد بکوشند تا زندگی جنسی خودشان را واریسی کنند، می‌توانند باهم دوست باشند و به همدیگر یاری دهند تا به ورای سکس بروند.

و روزی که زن و شوهر در فرارفتن از سکس توفیق‌یابند، احساسی غنی از سپاسگزاری نسبت به همدیگر بین آنان زاده خواهد شد. ولی امروزه، بین زن و شوهرها، هیچ احساسی به جز يك دشمنی ظریف و ذاتی **inborn** وجود ندارد. يك کشمکش دائمی وجود دارد، هرگز يك دوستی صادقانه نیست.

وقتی که هر يك از زوجها وسیله‌ای شود تا امیال جنسی طرف مقابل را برآورده کند و اینگونه به دیگری خدمت کند تا از جنسیت به ورای آن برود، يك احساس سپاسگزاری عمیق بین

زن و شوهر زاده می‌شود. وقتی که آنان در صعود و فرارفتن از جنسیت شریکی‌دیگر باشند، یک دوستی واقعی بین آنها ایجاد می‌گردد. آن روز، مرد سرشار از احترامی عمیق نسبت به زن است، زیرا آن زن به او کمک کرده است تا از شهوت رهایی بیابد؛ در آن روز، زن از مردش بسیار سپاسگزار است که او را از شهوت رهانیده است.

از آن روز به بعد، آنان در هماهنگی واقعی عشق خواهند زیست و دیگر اسیر شهوات نیستند. این آغاز سفری است که در آن شوهر برای زنشک ایزد شده و زن برای شوهرش الهه می‌گردد. ولی این امکان را مسموم ساخته‌اند.

OSHO, From Sex to Superconsciousness

فصل پنجم

ماه عسل يك تخيّل است، نه يك واقعیت

ماه عسلی ك تخيّل است؛ يك فرافكنی است، واقعیت نیست.

يك رویای فرافكن شده است.

"ماه عسل تمام شد،" یعنی که آن رویا پایان یافته، و اینك ازدواج شروع می شود.

هرچه ماه عسل بالاتر باشد، فریبندگی عظیم تر است.

برای همین است که ازدواج های عاشقانه توفیق نمی یابند.

ازدواج موفق است، ولی نه ازدواج عاشقانه.

ازدواج عاشقانه نمی تواند موفق شود. شکست آن در ذات خودش است. ازدواج عاشقانه يك تخيّل است، و تخيّل نمی تواند در برابر واقعیت پیروز شود. فقطيك راه هست که همیشه در تخيّل بمانی و همیشه در ماه عسل باشی، و آن این است که هرگز با معشوق دیدار نکنی. آنوقت ممکن است: می توانی برای تمام عمرت آن را داشته باشی — ولی هرگز با معشوق

ديدار نکن.

بزرگ‌ترین عشاق تاريخ کسانی بودند که هرگز اجازه‌ی دیدار و وصل نداشتند: لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد — اینان بزرگ‌ترین عشاق جهان هستند. به آنان اجازه نمی‌دادند: جامعه موانع بسیاری خلق کرده بود تا آنان همیشه در ماه‌عسل باقی بمانند. درست مانند این است که غذا پیش رویت حاضر باشد و تو مجاز نباشی که بخوری، پس تخيّل ادامه خواهد داشت. اگر مجاز به خوردنش باشی، آنوقت آن تخيّل از بین خواهد رفت.

ازدواج عاشقانه نمی‌تواند موفق باشد. منظورم چیست که <موفق نمی‌شود>؟ به آن نوعی که مردم می‌خواهند موفق باشد، نمی‌تواند موفق باشد. ازدواج موفق است، ولی آنوقت عشقی وجود نخواهد داشت. برای همین است که در طول قرون و اعصار، در تمام جوامع دنیا، براساس تجربه، با ازدواج موافقت شده است و با عشق مخالفت. جامعه‌ی هندوستانیکی از باستانی‌ترین جوامع در دنیاست. دست‌کم پنج‌هزار سالیا بیشتر قدمت دارد. از این تجربه‌ی طولانی، هندوستان ازدواج بدون عشق را انتخاب کرده است — زیرا يك ازدواج بدون عشق نمی‌تواند موفق باشد. زیرا در آن، بخش "ماه‌عسل"

وجود ندارد، از همان ابتدا بسیار واقع‌گراست، بسیار زمینی و واقعی است. به هیچ رویایی اجازه‌ی مداخله نمی‌دهد.

درهند، خود زوجها مجاز به تصمیم‌گیری نیستند. پسر اجازه ندارد دختر را انتخاب کند، دختر مجاز نیست پسر را انتخاب کند؛ والدین هستند که انتخاب می‌کنند. طبیعتاً، پدرومادرها بیشتر اهل زمین **down-to-earth** هستند، بیشتر تجربه دارند. و طبیعی است که والدین نمی‌توانند عاشق باشند. آنان به چیزهای دیگر فکر می‌کنند: قدرت‌مالی، اعتبار، مورداحترام‌بودن، اصل‌ونسب خانواده... آنان به هزاران چیز فکر می‌کنند، ولی بهیچ چیز فکر نمی‌کنند — عشق. عشق ابداً درنظر گرفته نمی‌شود. آنان نزد ستاره‌شناس می‌روند؛ آنان از ستاره‌شناسان درمورد همه چیز می‌پرسند، به‌جز عشق. در ازدواج، عشقیك عنصر تشکیل‌دهنده نیست. دو انسان ناشناس — مرد و زن — توسط والدین، جامعه، کناریکدیگر قرار می‌گیرند و تنها گذاشته می‌شوند. طبیعتاً، وقتی با کسی زندگی کنی، نوعی دوست‌داشتن **liking** ایجاد می‌شود. ولی این دوست‌داشتن، درست مانند دوست‌داشتن خواهر خودت است؛ این عشق نیست. زیرا تو در خانواده‌ای معین زاده شده‌ای، تو

خواهرت را انتخاب نکرده ای، برادرت را نیز انتخاب نکرده ای؛ آنان توسط تو انتخاب نشده اند. این تصادفی بوده که تو همان مادروپدر را داری. بنابراین، نوعی دوست داشتن به وجود می آید. با زندگی کردن به مدتی طولانی، با هزاران نوع ارتباط، انسان شروع می کند به خوش آمدن و خوش نیامدن از خواهر یا برادرش، ولی این هرگز عشق نیست، هرگز نفرت نیست. هرگز به افراط و تفریط کشیده نمی شود، بسیار متعادل است.

همین نیز در مورد ازدواج های ازپیش ترتیب داده شده **arranged marriage** صادق است. زن و شوهر باهمدیگر زندگی می کنند و رفته رفته، احساسی نسبت به هم پیدا می کنند.

ازدواج های عاشقانه محکوم به شکست هستند، زیرا ازدواج عاشقانه پدیده ای شاعرانه است. تو عاشق می شوی و شروع می کنی به رویابافتن در مورد آن دنیا مرد، و به اوج می رسی، اوجی در رویاها. این رویاها، تاوقتی که آن دنیا مرد را ملاقات کنی، ادامه دارند. سپس به وصالیکدیگر می رسید، ارضا می شوید. آن رویاها شروع می کنند به ازبین رفتن. اینک، برای نخستین بار، تو شروع می کنی به دیدن دیگری، همانطور

که هست.

وقتی همسرت را همانطوری که هست ببینی، وقتی شوهرت را همانگونه که هست ببینی، ماه عسل تمام شده است. معنی "تمام شدن ماه عسل" همین است. و این تنها در ازدواج رخ نمی‌دهد، در بسیاری دیگر از روابط روی می‌دهد....

در هر رابطه — در دوستی، در رابطه‌ی مرید-مرشدی — در هر رابطه‌ای، بخشی وجود دارد که به تخیل مربوط می‌شود. آن تخیل فقط ذهن تو است: امیال سرکوب‌شده به سمت رویاها پرواز می‌کنند. در دنیایی بهتر، با ادراکی بیشتر، ازدواج از بین خواهد رفت، و همراه با ازدواج، ماه عسل نیز از بین می‌رود.

جوامعی وجود داشته‌اند، برای نمونه، جامعه‌ی هندو **Hindu** — این جامعه با کشتن عشق، ماه عسل را از بین برده، و فقط ازدواج وجود دارد. در آمریکا، ازدواج را می‌گشند تا عشق را نجات دهند — در آنجا، ماه عسل، و فقط ماه عسل وجود دارد، نه ازدواج. ازدواج در حال از بین رفتن است.

ولی به نظر من، هر دو جامعه در توطئه‌ای ژرف به سر می‌برند. ماه عسل فقط وقتی می‌تواند وجود داشته باشد که قدری

سرکوب وجود داشته باشد، وگرنه چیزی برای فرافکنند **to project** وجود نخواهد داشت. و اگر برای فرافکنی، هنوز چیزی وجود داشته باشد، آنگاه عشق بارها و بارها شکست خواهد خورد. آنگاه حکمای جامعه **the social pundits** وارد می‌شوند و شروع می‌کنند به ترتیب دادن ازدواج، زیرا عشق شکست خورده است. عشق مردم را دیوانه می‌کند و نمی‌گذارد زندگیشان را بکنند. آنان را وادار به خودکشی می‌کند. مردم را عصبی کرده، دچار شکاف-شخصیتی و روانپریشی می‌سازد. بنابراین، حکمای قوم باید وارد شوند: باید کشیش و سیاست‌کار وارد شوند و ترتیبات ازدواج را بدهند، زیرا عشق بسیار خطرناک است. و این چنین است که جوامع بین این دو قطب در حرکت بوده‌اند.

گاهی، وقتی مردم از ازدواج خسته شوند — همانطور که در آمریکا از ازدواج به ستوه آمده‌اند — شروع می‌کنند به فکرکردن در مورد عشق. و وقتی مردمی از عشق خسته شوند — همانطور که امروزه آغاز شده است — شروع می‌کنند به حرکت به سمت ازدواج.

این هردو، قطب‌هاییک بازی هستند.

به نظر من، به جامعه‌ای متفاوت نیاز داریم که در آن، هم ازدواج و هم تخیلات عاشقانه **romance** از بین رفته باشد. در آنجا ازدواج از بین رفته است، زیرا که مردم را واداشتن تا طبقه **اجبارقانونی** باهم زندگی کنند، عملی غیراخلاقی است. مردم را با زورقانون مجبورکردن به اینکه باهم زندگی کنند، وقتی که نمی‌خواهند باهم زندگی کنند، مخالف با طبیعت است و مخالفت با خداوند است.

اگر مردم مجبور نباشند، نودو نه درصد از بیماری‌های اجتماعی از بین خواهد رفت.

OSHO, The Tantra Vision, Vol.2

فصل ششم

مبدأ پیدایش ماه عسل

در زبان ایرلندی، واژه‌ی "ماه‌عسل" را "می‌نامیلا" *mi na meala* می‌گویند،

یعنی ماهی از عسل *the month of honey*، و به چگونگی گذران این دوره برای عروس و داماد اشاره می‌کند. راهبان ایرلندی برای نخستین بار معجون عسل تخمیرشده را ساختند

و آن را *mead* خواندند و در مصارف دارویی از آن استفاده بردند،

سپس دریافتند که این معجون، حتی برای مردمان سالم نیز مفید است و احساس بهتری به آنان می‌بخشد.

پس از مراسم ازدواج، مقدار کافی از این معجون مید را به عروس و داماد می‌دادند،

همراه با جام‌ها و ظروف مخصوص شیشه‌ای تا آنان بتوانند در تمام طول ماه از آن مخمر مخصوص استفاده

کنند —

واژه‌ی "ماه‌عسل" از اینجا آمده است.

باور چنین بود که این نوشابه‌ی لطیف و درعین حال مقوی،

بهترین راه برای شروع ازدواجی تازه است

و همچنین باور داشتند که این نوشابه، نیروی جنسی و تولیدمثل عطا می‌کند.

عشاق آینه‌ی یکدیگر می‌شوند، آنگاه عشق به مراقبه تبدیل می‌شود.

رابطه‌ی relationship زشت است، ارتباط داشتن relating زیباست.

در رابطه، هر دو طرف نسبت به یکدیگر کور می‌شوند. فقط فکر کن، چندوقت است که همسرت را چشم-در-چشم ندیده‌ای؟ چه مدت است که شوهرت را ندیده‌ای؟ شاید سال‌ها باشد.

بنابراین من می‌گویم ارتباط داشته باشید. منظورم این است که پیوسته در ماه‌عسل باشید. به جست‌و‌جو و یافتن طرف دیگر ادامه بدهید، راه‌های تازه‌ای برای باهم بودن پیدا کنید.

و هر فرديك راز بی‌نهایت است، تمام‌شدنی نیست، قابل پی‌بردن نیست، امکان ندارد که هرگز بتوانی بگویی <من او را شناختم>. فوقش این است که بتوانی بگویی، <من بهترین کوششم را انجام دادم، ولی راز همیشه راز باقی می‌ماند.> درواقع، هرچه بیشتر بشناسی، دیگری اسرارآمیزتر می‌گردد. آنوقت است که عشقیک ماجراجویی همیشگی خواهد بود.

OSHO, The Book of Wisdom

فصل هفتم

عشق در آزادی رشد می‌کند

رابیندرانات تاگور Rabindranath Tagore در کتاب خود به نام "آخرین شعر" Abkari Kavita، داستانی بسیار بااهمیت را نوشته است و در آن حقیقتی ژرف از روابط انسانی را بیان کرده است: فاصله، عشق را تقویت می‌کند.

قلب برای رشد به فضای خودش نیاز دارد.

اُشو با بیان این داستان نشان می‌دهد که چگونه عشق در آزادی رشد می‌کند:

یکی از کتاب‌هایی که بیشتر از همه دوستشان دارم، کتاب آبکاری کاویتا از رابیندرانات تاگور است: آخرین شعر The Last Poem .

اینیک کتاب شعر نیست، یك داستان است — ولی داستانی بسیار عجیب، بسیار شهودی.

زن و مردی جوان عاشق همدیگر می‌شوند و همانطور که اتفاق می‌افتد، بی‌درنگ می‌خواهند باهم ازدواج کنند. زن می‌گوید، " فقط بهيك شرط.... "

زن بسیار بافرهنگ است، بسیار پیچیده و بسیار ثروتمند است. مرد گفت، "هر شرطی را می‌پذیرم، ولی من بدون تو نمی‌توانم زندگی کنم."

زن گفت، "نخست شرط را بشنو، سپس روی آن فکر کن. اینک شرط معمولی نیست. شرط این است که ما در یک منزل زندگی نکنیم. من زمینی وسیع دارم، دریاچه‌ای زیبا با درختان فراوان در اطرافش و باغ‌ها و چراگاه‌های پهناور. من برای تو خانه‌ای در یک سمت می‌سازم، درست در مقابل جایی که خودم زندگی می‌کنم."

مرد گفت، "آنوقت منظور از ازدواج چیست؟"

زن گفت، "ازدواج نبودکردنیکدیگر نیست. من به تو فضای خودت را می‌دهم و من فضای خودم را دارم. گاهی اوقات که در باغ قدم می‌زنیم، شاید به هم بربخوریم. گاهی اوقات، وقتی در دریاچه قایق می‌رانیم، شاید باهم دیدار کنیم — تصادفاً. شاید گاهی از تو برای نوشیدن چای دعوت کنم، یا تو مرا دعوت کنی."

مرد گفت، "این فکر کاملاً مسخره است."

زن گفت، "پس ازدواج را فراموش کن. این تنها فکرِ درست است — تنها در اینصورت است که عشق ما به رشد خودش ادامه خواهد داد، زیرا ما همیشه برای هم تازه و شاداب باقی می‌مانیم. ما هرگز همدیگر را مسلّم فرض نخواهیم کرد. من هرگونه حقّی را دارم که دعوت تو را نپذیرم و تو نیز هرگونه حقّی را داری که دعوت مرا نپذیری؛ آزادی ما به هیچ ترتیبی مختل نخواهد شد. در میان این دو آزادی است که پدیده‌ی زیبای عشق می‌تواند رشد کند."

همدیگر را دوست بدارید، ولی عشق را یک قید نسازید.

عشق باید هدیه‌ای رایگان باشد، چه بدهی و چه ببخشی، ولی درخواستی نباید داشته باشی. وگرنه، به زودی باهم خواهید بود، ولی همچون ستارگان ازهم دور خواهید بود. هیچ ادراکی شما را به یکدیگر پیوند نمی‌زند؛ حتی فضایی را برای پلزدن باقی نگذاشته‌اید.

OSHO, The Messiah, Vol. 2

فصل هشتم

درباهم بودن، ازهم فاصله بگیرید

دیدگاه خلیل جبران در مورد ازدواج

سپس المیترا Almitra بازهم به سخن آمد و گفت،

"پس ازدواج چه، مرشد؟"

و او پاسخ داد:

"شما باهم زاده شده‌اید و برای همیشه باهم خواهید بود.

تا زمانی که بال‌های سپید مرگ روزهایتان را از هم بپراکند،
باهم خواهید بود.

و بگذارید که بادهای بهشتی درمیان شما به رقص درآیند.

یکدیگر را دوست بدارید،

ولی از عشق، قید نسازید.

بلکه بگذارید تا عشق، میان دو ساحل روح‌شما، دریایی موج
باشد.

جام‌هاییکدیگر را پر کنید،

ازدواج: آیا چاره ای نیست؟

ولی ازیک جام ننوشید.

از نان خود بهیکدیگر بدهید،

ولی ازیک قرص نان، لقمه نخورید.

باهم آواز بخوانید و برقصید و خوش باشید،

ولی همدیگر را تنها بگذارید،

درست همانگونه که تارهای عود از هم جدا هستند،

ولی می‌توانند بایک نوا به ارتعاش درآیند.

قلب‌هایتان را به همدیگر بدهید،

ولی گرفتار همدیگر نباشید.

زیرا که تنها دست‌های زندگی می‌تواند قلب‌های شما را در

خود جای دهد.

و باهم بایستید، ولی نه خیلی نزدیک به هم

زیرا که ستون‌ها از هم دور می‌ایستند،

و درختان بلوط و سرو در سایه‌ییکدیگر رشد نمی‌کنند.

"پیامبر"

المصطفا از عشق گفته بود؛ نکته‌ی بعدی ازدواج است، آشکار است، ولی نه آن ازدواجی که شما می‌شناسید. نه آن ازدواجی که تمام دنیا از آن پیروی کرده‌اند، زیرا اینگونه ازدواج‌ها از عشق نیست. در عشق ریشه ندارد؛ درواقع، برعکس، وسیله‌ای برای یک جامعه‌ی حيله‌گر است، ابزار کشیشان و سیاست‌کارها است تا عشق را دور بزنند.

بنابراین، در روزگاران باستان — و در کشورهای شرق باستانی، حتی امروزه — ازدواج کودکان وجود دارد. کودکان چیزی از عشق نمی‌دانند، چیزی از ازدواج نمی‌دانند. تمام فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، در این معصومیت کودکان، فرصتی خوب برای بهره‌کشی از آنان یافته‌اند. پیش از اینکه عشق در قلب آنان طلوع کند، پیشاپیش در قید هستند.

ازدواجی که وجود دارد، نه تنها از روی عشق نیست، مخالف با عشق است. چنان ویرانگر است که غیرممکن است بتوانید چیزی را بیش از آن، برای نابودی روح انسانی، خوشی انسانی، بازیگوشی انسانی و شوخ‌طبعی انسانی پیدا کنید.....

بنابراین، هزاران سال است که ازدواجیکی از زشت‌ترین

چیزهایی است که توسط مردمانی که شهوت قدرت دارند ابداع شده است.

المصطفا در مورد ازدواجی که شما می‌شناسید سخن نمی‌گوید. او حتی در مورد ازدواج عاشقانه نیز سخن نمی‌گوید — این پدیده‌ای جدید، در کشورهای توسعه‌یافته است. در آنجا ازدواج کودکان از بین رفته است و مردم وقتی ازدواج می‌کنند که عاشق شده باشند. ولی آنان عشق را نمی‌شناسند؛ راز عشق برای آنان مطلقاً ناشناخته است. در واقع، آنان چیز دیگری را عشق می‌خوانند. آنان شهوت را عشق می‌خوانند. ازدواج‌های عاشقانه چیزی جز شهوت کور نیست.

عشق هرگز کور نیست. چون این سردرگمی وجود دارد، و شما بین این دو تفاوت نمی‌گذارید، مردم "عشق کور" را شایع کرده‌اند.

عشق به تو شفاف‌ترین دیدها را می‌بخشد، چشمانی تازه و پرتراوت.

شهوت البتّه که کور است، زیرا بیولوژیک است، ربطی به روحانیت تو ندارد...

بر سر زنان و شوهرانی که ازدواجی عاشقانه داشته‌اند چه

می‌آید؟ آن عشق نبوده، و همه قبول دارند که می‌دانند عشق چیست! این شهوت خالص است. به زودی ازهمدیگر خسته می‌شوید. بیولوژی، تو را برای تولیدمثل گول زده و به زودی چیزی تازه درمیان نیست — همان چهره، همان جغرافیا، همان پستی و بلندی‌ها **topography!** چند بار آن را کشف کرده‌ای؟

تمامی دنیا به سبب ازدواج اندوهگین است، و دنیا هنوز هم از دلیل آن هشیار نیست.

عشقیکی از اسرارآمیزترین پدیده‌هاست. المصطفا از این عشق سخن می‌گوید.

در لحظه‌ای که عاشق شدید، باهم زاده شده‌اید. این تولد واقعی تو است. و باهم، برای همیشه خواهید بود، زیرا این شهوت نیست. نمی‌توانی کسل شوی، زیرا شهوت نیست.

زمانی که فرزندان تولید کردی، بیولوژی تو را تنها می‌گذارد و تو زندگی بایک بیگانه را چیزی عجیب خواهی یافت. آن زن برایت شناخته شده نیست، تو آن مرد را نمی‌شناسی. تنها کاری که می‌کنید، دعواست و مشاجره و نق زدن و آزار دادن یکدیگر. این عشق نیست.

عشق شکوفایی مراقبه است. مراقبه گنجینه‌های بسیار می‌آورد؛ شاید عشق بزرگ‌ترین گل‌سرخ‌ی باشد که روی بوته‌ی مراقبه می‌روید....

مردم از اینکه عشق را نمی‌شناسند هشیار نیستند.

عشق هرگز بدگمان نیست، هرگز حسود نیست. عشق هرگز مغلّ آزادی دیگری نمی‌شود.

عشق هرگز چیزی را به دیگری تحمیل نمی‌کند. عشق آزادی می‌دهد، و آزادی فقط وقتی ممکن است که در باهم‌بودن، فضایی برای هر یک وجود داشته باشد.

زیبایی خلیل جبران این است... بینشی عظیم دارد. عشق باید از اینکه ببیند معشوقش با دیگری شادمان است، خوشحال باشد؛ زیرا عشق می‌خواهد که این زن خوشبخت باشد. عشق می‌خواهد که شوهر مسرور باشد. اگر او فقط با زنی دیگر حرف می‌زند و مسرور است، زنش باید خوشحال باشد، این نباید بهانه‌ای برای دعوکردن باشد.

زن و شوهر برای این باهم هستند که زندگیشان شادتر باشد، ولی درست عکس این اتفاق افتاده است! به نظر می‌رسد که زنان و شوهران فقط برای این وجود دارند که یکدیگر را رنجور

و مصیبت‌زده کنند و زندگی همدیگر را نابود سازند.

دلیل آن این است که آنان حتی معنای عشق را درک نمی‌کنند. ولی بگذارید که در باهم‌بودنتان، فضایی برای هر یک وجود داشته باشد... تناقضی وجود ندارد. هرچه بهیچ‌دیگر فضای بیشتری بدهید، بیشتر باهم هستید. هرچه به همدیگر آزادی بیشتری بدهید، صمیمی‌تر می‌شوید. نه دشمنان صمیمی! بلکه دوستان صمیمی.

و بگذارید که بادهای بهشتی درمیان شما به رقص درآیند. اینیک قانون اساسی در هستی است که خیلی به‌هم نزدیک شدن، فضایی را برای آزادبودن نگذاشتن، گل عشق را نابود می‌کند. تو آن را فشرده‌ای، به آن فضایی برای رشد نداده‌ای....

ما هنوز هم باید حریم شخصی موجود انسانی human being's territorial imperative را کشف کنیم. شاید آن را حس کرده باشی، ولی هنوز از نظر علمی مشخص نشده است. دریک قطار محلی، در شهری مانند بمبئی، قطار بسیار شلوغ است... مردم ایستاده‌اند و صندلی‌ها معدود است. ولی مردمی را که ایستاده‌اند مشاهده کن — باوجودی که خیلی

به هم نزدیک هستند، ولی سعی دارند به هر ترتیب که شده
همدیگر را لمس نکنند.

همانطور که بر جمعیت دنیا افزوده می شود، مردمان بیشتر و
بیشتری به جنون کشیده می شوند، دست به خودکشی می زنند،
مرتکب قتل می شوند، به این دلیل ساده که آنان فضایی برای
خودشان ندارند. دست کم، عشاق باید حسّاس باشند، که زن
به فضای خودش نیاز دارد، درست همانطور که شوهر به
فضای خودش نیاز دارد.

بلکه بگذارید تا عشق، در میان دو ساحل روح شما، دریایی
مواج باشد.

عشق را چیزی ایستا نکنید، از آنیک آیین تکراری نسازید. بلکه
بگذارید در میان روح هایتان دریایی موج باشد. اگر بتوانید
هم عشق و هم آزادی را داشته باشید، نیاز به هیچ چیز دیگر
ندارید. مقصود از زندگی را دریافته اید.

جام های یکدیگر را پر کنید، ولی از یک جام ننوشید.
او فقط می کوشد تا درک این تناقض ظاهری را برای شما

آسان کند که داشتن فضای شخصی و باهم بودن، امری ممکن است؛ جام‌هاییکدیگر را پرکنید، ولی ازیک جام ننوشید. تفاوت بسیار ظریف و بسیار زیباست.

تارهای عود ازهم جدا هستند، ولی بایک نوا به ارتعاش درمی آیند. این جدایی، این فضا، در فردیت تارها نهفته است. و دیدار و ذوب‌شدن و امتزاج در آن نواى موسیقی قرار دارد.

آن نوا، عشق است...

به این مقدار فضا نیاز دارید — کهیکی در سایه‌ی دیگری قرار نداشته باشد.

وگرنه، رشد نخواهد کرد.

چرا مردمی که عاشق هستند پیوسته در خشم و اندوه به سر می‌برند؟

زیرا رشد خودشان روی نمی‌دهد. ی‌کی از دو طرف، تمام آسمان را پوشانده و حتی ذره‌ای فضا برای خورشید، برای باد، برای باران باقی نگذاشته تا به دیگری برسد.

این عشق نیست، این مالکیت است، تصاحبگری است.

عشق مایل است که شما بهیک نسبت رشد کنید، بهیک بلندا

ازدواج: آیا چاره ای نیست؟

برسید، تا بتوانید در خورشید و در باد و در باران باهم برقص
درآیید.

باهم بودن شما بایدیک هنر باشد. در جهان هستی، عشق
والاترین هنر است.

OSHO, Messiah, Vol. 2

فصل نهم

دو انسان آزاد که باهم زندگی می‌کنند

چرا زن باید نام شوهر را بگیرد؟ او نام خودش را دارد، فردیت خودش را دارد.

فقط فکر کن: اگر شوهر نام زن را بر خود بگذارد! هیچ مردی حاضر نیست چنین کند.

ولی شما زن را نابود کرده‌اید، زیرا که او شکننده، ظریف و فروتن است.

چرا زن باید به خانه‌ی مرد برود؟ چرا مرد نباید به خانه‌ی زن برود؟

گاهی اوقات چنین می‌شود که شوهر به خانه‌ی زن می‌رود، زیرا که زن پیش از ازدواج شرط کرده است که مرد به خانه‌ی او برود؛ زیرا پدر آن زن پسری ندارد که به دارایی‌ها و کارهای او بپردازد. ولی آیا مشاهده کرده‌اید؟ هرگاه مردی برای زندگی به خانه‌ی زنی برود، توسط همه محکوم است. او را مسخره

می‌کنند، گویی که مردانگی خودش را از دست داده است...
ولی کسی زن را مسخره نمی‌کند.

درواقع، مرد بیشتر قادر است که به خانه‌ی زن برود. زن
بیشتر شکننده است. او را از باغی که در آن رشد کرده است
بیرون آوردن، او را ریشه‌کن کردن، شروع نابودی زن است.
زن هرگز نمی‌تواند در خانه‌ی شوهر به فردیت خویش دست
بیابد. او تنها یک برده خواهد بود، ریشه‌کن شده، بدون تماس با
هیچ‌کس. او فقط یک خدمتکار است.

و در تمام دنیا با زن چنین رفتار شده است.

پیشنهاد من این است: لحظه‌ای که زن و مردی تصمیم گرفتند
باهم زندگی کنند، باید خانه‌هایی از خودشان داشته باشند.
کسی نباید به خانه‌ی دیگری برود، زیرا هرکس که به خانه‌ی
دیگری برود، برده‌ی او خواهد شد. و بردگان نمی‌توانند مسرور
باشند.

آنان جامعیت و فردیت خودشان را از دست داده‌اند. آنان
خودشان را فروخته‌اند.

ولی وقتی باهم زندگی می‌کنید، بگذارید هر یک فضای خودش

را داشته باشد... شوهر شب دیروقت به خانه می‌آید، نیاز و الزامی نیست که زن از او بپرسد که کجا بوده است و چرا دیر آمده است. او فضای خودش را دارد، او یک فرد آزاد است. دو فرد آزاد باهم زندگی می‌کنند و کسی به فضای دیگری تجاوز نمی‌کند اگر زن دیر به خانه بیاید، نیازی نیست که پرسیده شود، "کجا بودی؟"

تو کیستی که بپرسی؟ او فضای خودش را دارد، آزادی خودش را دارد.

ولی همه روز چنین روی می‌دهد، در هر خانه‌ای. آنان برسر مسایل جزئی باهم دعوا می‌کنند، ولی در عمق مسأله این است که آنان حاضر نیستند به دیگری اجازه بدهند تا فضای خودش را داشته باشد.

خوش‌آمدن‌های فردی متفاوت است. شاید شوهرت چیزی را دوست داشته باشد که تو دوست نداشته باشی. این به آن معنی نیست که چون شما زن و شوهر هستید باید از چیزها به‌طور مساوی خوشتان بیاید و این نباید دلیلی باشد تا جنگی آغاز شود.

فصل دهم

ازدواج کودکان: راهکاری حيله گرانه

هندي‌ها از ازدواج‌های خود بسيار راضی هستند، زیرا در واقع ابداً رابطه‌ای وجود ندارد. ازدواج وجود دارد، ولی ربطی به رابطه ندارد. والدین آن را تعیین می‌کنند، و ستاره‌شناس‌ها و کف‌بین‌ها. ربطی به آن فردی که می‌خواهی با او ازدواج کنی ندارد؛ از او حتی سوؤال نیز نمی‌شود؛ مرد و زن را فقط در موقعیتی قرار می‌دهند که باهم زندگی کنند. اینک رابطه نیست. شاید آنان تولیدمثل هم بکنند، ولی این عشق نیست؛ هیچ تخیلات عاشقانه‌ای **romance** در آن وجود ندارد. ولیک چیز خوب در موردش هست: بسیار پایدار است. وقتی که رابطه‌ای نباشد، امکانی برای طلاق وجود ندارد. طلاق فقط وقتی ممکن است که عشقی وجود داشته باشد.

سعی کن مرا درك کنی.

عشق یعنی امیدی بزرگ، عشقی‌عنی که، "من رسیده‌ام." عشق

یعنی، "من جفت خود را یافته‌ام." عشقیعی آن احساس که،
 "ما برای یکدیگر ساخته شده‌ایم."

عشقیعی که دیگر نیازی به جست‌وجوی بیشتر نیست.

اگر با چنین امید بزرگی شروع کنی، تازمانی که ماه‌عسل تمام شود، آن رابطه نیز پایانیافته است. این امیدهای بزرگ نمی‌تواند توسط موجودات انسانی برآورده گردد. تو امید داری که آن زنیک ایزدبانو goddess باشد، او نیست. آن زن امید دارد که مرد او یک ایزد باشد، چنین نیست. اینک، آنان چقدر می‌توانند به فریب‌دادن یکدیگر ادامه بدهند؟

دیریا زود شروع می‌کنند به دیدن واقعیت‌ها.

آنان واقعیت را خواهند دید و آن افسانه شروع می‌کند به تبخیر شدن.

هیچ رابطه‌ای نمی‌تواند راضی‌کننده باشد، زیرا هر رابطه‌ای با امیدی بزرگ آغاز می‌شود، و این امیدی است که برآورده‌ساختنش ممکن نیست. آری، آن امید می‌تواند برآورده شود، ولی تنها وقتی می‌تواند برآورده شود که تو عاشق تمامیت whole شده باشی. هیچ بخشیا قسمت part نمی‌تواند آن

را برآورده سازد. وقتی به تمامیت هستی عاشق بورزی، زمانی که به تمامیت وصل می‌گردد، رضایت فقط در این صورت وجود خواهد داشت.

کسی نیست که راضی شده باشد، فقط رضایت وجود دارد. و آنگاه پایانی برای آن نیست.

من تماماً از عشق جانبداری می‌کنم، زیرا عشق شکست می‌خورد.

تعجب خواهید کرد — من منطق خودم را دارم. من تماماً با عشق موافق هستم، زیرا عشق به شکست می‌انجامد. من طرفدار ازدواج نیستم، زیرا ازدواج توفیق می‌یابد؛ ازدواج تو را برای همیشه مستقر می‌سازد. و خطر در اینجاست: تو بایک اسباب‌بازی راضی می‌شوی، با چیزی مصنوعی و ساخته‌ی انسان راضی می‌گردد.

برای همین است که در مشرق، به‌ویژه در هندوستان، کشوری که بسیار باستانی است؛ و کشورهای باستانی، همچون مردمان سالخورده، حيله‌گر می‌شوند. این کشور، از روی حيله‌گری، ازدواج کودکان را ترویج کرده است، زیرا وقتی که انسان به بلوغ رسید، امیدها شروع به برخاستن می‌کنند —

اشتیاق، تخیلات عاشقانه، شعر؛ اینک کار دشوار است.

بهترین راهی که هندوستانیافت، ازدواج کودکان بود، ازدواج در سنین کودکی. کودکان نمی دانند که ازدواج چیست، آنان نمی دانند رابطه داشتن چیست، نمی دانند که عشق چیست — حتی گرسنه‌ی آن نیز نیستند. جنسیت هنوز در آنان به پختگی نرسیده است. بگذار باهم ازدواج کنند.

فقط فکر کن: يك دختر سه ساله با پسری پنج‌ساله ازدواج می‌کند اینک آنان باهم رشد می‌کنند؛ درست همانطور که خواهرها و برادرها باهم بزرگ می‌شوند. آیا هرگز میل داشته‌ای تا خواهرت را طلاق بدهی؟ فکر نمی‌کنم که کسی هرگز خواهرش را طلاق داده باشد! نیازی نیست. همه فکر می‌کنند که مادرشان زیباست، خواهرشان زیباست. شما این چیزها را مسلم فرض می‌کنید.

تنها دريك رابطه، این امکان وجود داشت که تو آن را با آزادی و اختیار خودت انتخاب کنی: همسرت، جفت زندگی‌ت. در هندوستان، ما حتی آن آزادی را نیز ازبین برده‌ایم. زنان و شوهران، درست مانند خواهران و برادران باهم بزرگ شده‌اند. و وقتی برای سالها باهم رشد کرده باشید، نوعی دوستی، نوعی

ارتباط دوستانه ایجاد می‌گردد. بهیچدیگر عادت می‌کنید.

اینیک رابطه نیست، این عشق نیست.

ولی هندوستان پایداری را انتخاب کرده است — ویک کشور

باستانی خوب می‌داند که عشق هرگز نمی‌تواند پایدار باشد.

اگر عشق را انتخاب کنی، مشکلات را برگزیده‌ای.

در غرب، عشق اهمیت بیشتریافته است و انواع مشکلات

پدیدار گشته است. خانواده‌ها از هم پاشیده و واقعاً درحال

نابودی هستند. مردم بارها و بارها همسران خودشان را عوض

می‌کنند به طوری که همه چیز در آشوب قرار دارد.

در موردیک هنرپیشه‌ی زن در هالیوود شنیده‌ام که برای

سی‌ویکمین بار ازدواج کرده بود. پس از سه روز دریافت

کهیکبار نیز، بیشتر با همین مرد ازدواج کرده بوده! حالا

حتییادآوری آن مردها نیز دشوار است! مردم جفت‌هایشان

را عوض می‌کنند.

ولی این در هندوستان نمی‌تواند اتفاق بیفتد. همسرت حتی

پس از زندگانی‌های بسیار تو را به یاد خواهد آورد؛ حتی پس از

مرگ نیز نمی‌توانی فرار کنی، راه‌گریزی وجود ندارد.

ولی من کاملاً موافق عشق هستم، و با ازدواج مخالف هستم، به

ويژه از نوع ترتيب داده شده ي آن، زيرا ازدواج ترتيب داده شده به تو رضايتمى بخشد. و عشق؟ — عشق هرگز نمى تواند به تو رضايتم بدهد. عشق به تو تشنگى بيشتر و بيشتر براى عشقى بهتر و بهتر مى بخشد، تو را بيشتر و بيشتر مشتاق عشق مى سازد، به تو نارضايتى عظيمى مى بخشد.

و اين نارضايتى، آغاز طلب براى خداگونگى *godliness* است. وقتى كه عشق بارها و بارها شكست بخورد، تو شروع به يافتن نوعى جديد از عشق خواهى كرد، عشقى تازه با كيفيتى تازه از عشق.

اين رابطه ي عاشقانه نياش است، مراقبه است.

OSHO, The Book of Wisdom

فصل یازدهم

ازدواج آموزگاری بزرگ است

ازدواج يك نهاد بزرگ است. بدون ازدواج زندگی بسیار خالی خواهد بود.

بدون ازدواج، تمام شما بودا خواهید بود! این ازدواج است که دنیا را می‌چرخاند؛ امور را اداره می‌کند.

ازدواج همه‌چیز را زنده و در حرکت درمی‌آورد. درواقع، بدون ازدواج، مذهبی نیز درکار نخواهد بود.

مذاهب نه برای خدا و به سبب خدا وجود دارند، بلکه به دلیل ازدواج وجود دارند.

ازدواج چنان مصیبتی ایجاد می‌کند که فرد باید به مراقبه بپردازد؛ مراقبه محصول جانبی ازدواج است.

بدون ازدواج، چه کسی به خود زحمت مراقبه کردن می‌دهد؟ برای چه؟ تو پیشاپیش مسرور خواهی بود!

من با ازدواج مخالف نیستم؛ من فقط می‌خواهم شما از این

نکته آگاه شوید که این امکان نیز وجود دارد که به ورای ازدواج بروید. ولی این امکان نیز فقط وقتی بازخواهد شد که ازدواج آنقدر رنج و پریشانی و تشویش برایت آفریده باشد که تو مجبور باشی بیاموزی که به ورای آن بروی. ازدواجيك فشار عظیم است برای رفتن به فراسوی آن.

ازدواج غیرلازم نیست؛ برای اینکه سرعقل بیایی، لازم است؛ ازدواج تو را عاقل می‌سازد. ازدواج لازم است، و با این وجود، نقطه‌ای فرامی‌رسد که باید از آن نیز گذر کنی. ماننديك نردبام است. تو از نردبام بالا می‌روی، تو را به بالا می‌برد، ولی لحظه‌ای فراخواهد رسید که باید نردبام را نیز پشت سر رها کنی. اگر به چسبیدن به نردبام ادامه دهی، خطرناك خواهد بود.

از ازدواج چیزی بیاموز. ازدواج نمایانگر تمام دنیا در شکلی كوچك است؛ چیزهای بسیاری به تو می‌آموزد. تنها افراد میان‌حال mediocre هستند که چیزی از آن نمی‌آموزند. وگرنه ازدواج به تو می‌آموزد که تو چیزی از عشق نمی‌دانی، نمی‌دانی که چگونه رابطه برقرار کنی، نمی‌دانی چگونه ارتباط بگیری و چگونه متحد شوی و نمی‌دانی که چگونه می‌توان با دیگری زندگی کرد.

ازدواجيك آينه است: چهره‌ها را در تمام جنبه‌های مختلف نشانت می‌دهد. و تمام این‌ها برای بلوغ و پختگی تو مورد نیاز است. ولی انسانی که برای همیشه به آن می‌چسبد، ناپخته باقی می‌ماند. انسان باید به ورای آن نیز برود.

ازدواج در اساس به این معنی است که تو هنوز قادر نیستی که تنها بهمانی؛ به دیگری نیاز داری. بدون دیگری، احساس بی‌معنی بودن می‌کنی و با دیگری نیز احساس رنج می‌کنی.

ازدواج واقعیت خودت را به تو می‌آموزد، که در ژرفای درونت چیزی هست که نیاز به تحوّل دارد؛ تا بتوانی در تنهایی نیز مسرور باشی و بتوانی با دیگری نیز مسرور باشی. آنگاه ازدواج دیگریك ازدواج نیست، زیرا دیگر قیدی نخواهد بود. آنگاه ازدواجيك مشارکت است، آنگاه ازدواج، عشق است. آنگاه ازدواج به تو آزادی می‌دهد و تو نیز، آن آزادی را که دیگری برای رشدش نیاز دارد به او خواهی داد.

ازدواج‌های معمولييك اسارت ناخودآگاه است: تو نمی‌توانی تنها زندگی کنی، پس به دیگری تکیه می‌دهی؛ دیگری نیز نمی‌تواند به تنهایی زندگی کند، پس به تو وابسته می‌شود. و ما از کسی که به او متکی هستیم نفرت داریم؛ هیچ‌کس مایل

نیست به دیگری وابسته باشد. ژرف‌ترین میل ما، داشتن آزادی است، آزادی کامل — و وابستگی با آزادی مخالف است. همه از وابستگی تنفر دارند، برای همین است که زوجها پیوسته در جنگ هستند و نمی‌دانند که چرا می‌جنگند. آنان باید روی این موضوع مراقبه کنند، باید روی آن تعمق کنند که سبب ستیز آنان چیست. هرچیزی بهانه‌ای است برای جنگیدن. اگر یک بهانه را تغییر بدهی، بهانه‌ای دیگر پیدا می‌شود، اگر بهانه‌ای وجود نداشته باشد، بهانه‌ای ابداع خواهید کرد، ولی به نوعی این ستیز باید ادامه پیدا کند.

جنگ بین زوجها دلیلی پایه‌ای دارد که ربطی به هیچ بهانه‌ای ندارد. دلیل اصلی این است که تو از فردی که به او متگی هستی نفرت داری. ولی تو نمی‌خواهی این را تشخیص بدهی — نمی‌خواهی این واقعیت را دریابی که از فردی که باور داری دوستش داری، متنفر هستی. نفرت تو به این سبب است که این دیگری است که مانع تو می‌شود، به حریم فردی تو تجاوز می‌کند، تو را مقید می‌سازد و تو را از هرسو محدود می‌سازد. آزادی تو افلیج و زمین‌گیر گشته است. چگونه می‌توانی آن دیگری را دوست داشته باشی؟ و تو نیز با دیگری چنین می‌کنی. او چگونه می‌تواند دوست داشته باشد؟

ازدواجيك آموزش بزرگ است؛ فرصتی است برای آموختن چیزی: این که وابستگی، عشق نیست؛ که وابسته شدن یعنی تضاد، درگیری، خشم، غضب، نفرت، حسادت، مالک شدن، تسلط داشتن. و انسان باید بیاموزد که وابسته نباشد. ولی برای این، باید بسیار حالت مراقبه گون داشته باشی؛ تا به تنهایی چنان مسرور باشی که نیازی به دیگری نداشته باشی. وقتی که به دیگری نیاز نداشتی، وابستگی از بین خواهد رفت. وقتی که محتاج دیگری نباشی، می توانی شادیات را سهم شوی — و سهم شدن زیباست.

من در دنیا خواهان رابطه ای از نوعی متفاوت هستم. من آن را رابطه داشتن **relating** می خوانم تا با آن ارتباط **relationship** که شما می شناسید، تفاوت داشته باشد. من خواهان ازدواج از نوعی دیگر در دنیا هستم. من آن را ازدواج نخواهم خواند، زیرا این واژه مسموم گشته است. من می خواهم فقط آن رایك دوستی بنامم، نهيك قید قانونی، تنهايك باهم بودن عاشقانه؛ بدون قول و قراری برای فردا — همین لحظه کافی است. و اگر در همین لحظه یکدیگر را دوست بدارید، و بتوانید در همین لحظه از یکدیگر لذت

ببرید، اگر در همین لحظه باهم سهیم باشید، لحظه‌ی بعدی از همان زاده خواهد شد؛ غنی‌تر و غنی‌تر خواهد گشت. و همانطور که زمان می‌گذرد، ژرف‌تر خواهد شد، ابعادی تازه خواهد یافت، ولی قید و بندی ایجاد نخواهد کرد.

بنابراین، در نگرش من از یک بشریت جدید، جایی برای آن نوع ازدواج‌های قدیمییا خانواده‌ی قدیمی وجود ندارد، زیرا ما به قدر کافی رنج کشیده‌ایم. من خوب می‌دانم که زن و مرد نیاز خواهند داشت که باهم باشند، ولی نه از روی نیاز، بلکه از روی شادمانی سرشار؛ نه از روی فقر، بلکه به سبب غنا — زیرا تو چنان فراوان داری که باید آن را ببخشی و نثار کنی. درست مانند گلی که می‌شکفتد، و عطرش را به بادها می‌سپارد، زیرا از آن عطر چنان سرشار است که باید آن را رها سازد. و یا مانند وقتی که ابری وارد آسمان می‌شود و می‌بارد؛ باید ببارد — چنان سرشار از آب باران است که باید آن را سهیم شود.

تا به امروز، ما به انسان کمک نکرده‌ایم که عشق را بشناسد؛ برعکس او را وادار کرده‌ایم تا ازدواج کند. ازدواج در ابتدا آمده و عشق بعدها خواهد آمد، تمام این فکریک خطای بزرگ است. انسان هزاران سال است که در جهنم زندگی کرده

ازدواج: آیا چاره ای نیست؟

است. او به این عادت کرده است، درواقع، چنان به این اوضاع عادت کرده که حتی فکر دنیایی بدون ازدواج نیز برای او تکان دهنده است.

OSHO, Tao: The Golden Gate, Vol. 2

فصل دوازدهم

ماندن در آغاز : دو فن مراقبه ی
تانترايي

در اینجا دو تکنیک مراقبه ی تانترايي تقديم می شود، زیرا که بهیكديگر مربوط هستند.

این مراقبه ها به زوجها نشان می دهد که چگونه با "ماندن در آغاز"،

لذت جنسی را غنی تر و پایدارتر سازند.

اینها فنون "مرکزیت یافتن" centering در حین مقاربت هستند.

(تکنیک بعدی نیز برای آگاهی بیشتر خوانندگان فارسی از نگرش تانترايي، به این مجموعه اضافه شده است. م)

۸۴ - در آغازیگانگی جنسی، متوجه آتش شروع باش؛ ادامه

بده، و از خاکستر پایانی پرهیز کن .

۴۸ - *At the start of sexual union, keep attentive on*

*the fire in the beginning, and so continuing, avoid
.the embers in the end*

۹۴ - دريك چنين هماغوشی، حواس تو مانند برگ‌هایی در
لرزش هستند؛ به این لرزش وارد شو .

*When in such embrace your senses are shaken -۴۹
.as leaves, enter this shaking*

۵۰ - حتی به یاد آوردن چنين آمیزشی، بدون آمیزش،
دگرگونی .

*Even remembering union, without the embrace, -۵۰
.transformation*

عمل جنسی sex می‌تواند يك ارضاء بسیار عمیق باشد. به چند
دلیل، سکس می‌تواند تو را به تمامیت خود، به طبیعت اصیل
خود و به وجود واقعی خودت رجعت دهد. این دلایل را باید
بفهمید:

اول اینکه، سکس عملی کامل و تمام است. در سکس، تو از
ذهن و تعادل ذهنی خود پرت می‌شوی. به همین سبب است
که اینهمه ترس از سکس وجود دارد!

شما عادت دارید با ذهن خود احساس هویت کنید.

ذهن شما هویت شما شده است و اوج سکسی یعنی بی ذهنی .
در سکس، تو "بی سر" می شوی . در اوج جذبه جنسی، سر
و محتویات آن ناپدید می شوند .

در عمل جنسی، روندهای تعقلی و ذهنی جایی ندارند .
و اگر روندهای ذهنی هنوز وجود داشته باشند، در واقع،
سکس واقعی وجود ندارد!

اگر در سکس، ذهن هنوز فعال باشد، یعنی جذبه و ارضاء
صورت نیافته و این نوع سکس، یک عمل سطحی و موضعی
و زود گذر است .

متأسفانه در دنیای امروز سکس به این حد تنزل کرده است.
در سراسر دنیا شهوت و طلب زیادی برای سکس به چشم
می خورد. ولی این به این معنی نیست که دنیا ارزش سکس
را درک کرده است. بلکه نشانه آن است که مردم نمی توانند از
سکس به عنوانیک عمل کامل و تمام لذت ببرند.

در قدیم، سکس ارزش بیشتری داشت و برای همین چنین
اشتیاق و بازاری برای آن وجود نداشت . این همه اشتیاق و

هیاهو برای سکس در دنیای کنونی نشان می‌دهد که نکته اصلی از دست رفته و تنها اشتیاقی کاذب باقی مانده است. تمام ذهنیات دنیای متجدد روی سکس متمرکز شده، زیرا دیگر خود عمل جنسی اهمیت خود را از دست داده و تبدیل به عملی ذهنی شده است .

همه در مورد سکس فقط فکر می‌کنند!

عده زیادی نزد من می‌آیند و می‌گویند که خیلی به سکس فکر می‌کنند و از دیدن تصاویر و فیلم‌ها و خواندن داستان‌های جنسی لذت می‌برند. آنان از تمام این چیزها لذت می‌برند، ولی هنگامی که زمان عمل جنسی فرا می‌رسد ناگهان فکر می‌کنند که علاقه چندانی به خودِ عمل ندارند و حتی بسیاری از آنان، احساس عدم توانایی می‌کنند.

آنان تنها وقتی که به سکس فکر کنند، انرژی حیاتی آن را احساس می‌کنند .

زمان عمل، دیگر انرژی را حس نمی‌کنند و حتی میل جنسی هم ندارند. گویی که بدن مُرده باشد!

چه اتفاقی افتاده؟ حتی عمل جنسی هم به عمل ذهنی تبدیل شده .

مردم فقط به سکس فکر می‌کنند. آنان نمی‌توانند عمل جنسی را تماما انجام دهند زیرا لازمه‌ی آن به کار گیری تمامی وجود است، نه تنها ذهن .

و هرگاه تمام وجود در گیر کاری باشد، "سر"، احساس نا امنی می‌کند زیرا دیگر قادر نیست سروری کند! سر دیگر نمی‌تواند کنترل کننده و حاکم باشد .

تانترا از عمل جنسی سود می‌جوید تا شما را با خود بهیگانگی برساند. ولی شما باید هشیارانه عمل کنید. ابتدا باید تمام آنچه را که در باره سکس شنیده، خوانده و از منابع مختلف دریافت کرده اید به دست فراموشی بسپارید .

همه چیز را فراموش کنید وبا تمام وجود با آن در گیر شوید . کنترل کردن را فراموش کنید. کنترل مانع است. در عوض بگذارید سکس بر شما چیره شود، شما آن را کنترل نکنید. طوری در سکس حرکت کنید گویی که دیوانه شده اید!

وضعیتِ "بی ذهنی" شبیه دیوانگی است :

بدن شوید. حیوان شوید. زیرا حیوان با خودیگانه است. به نظر می‌رسد که آسان‌ترین راه براییگانه کردن انسان امروزی با خودش، همان سکس است .

زیرا سکس عمیق‌ترین مرکز بیولوژیک و درونی تو است. تو از سکس زاده شده‌ای .

هر سلول بدن تو، سلولی جنسی است. تمام بدن تو یک پدیده انرژی سکسی است.

معنی این سوترا با تمام دانسته‌های شما درباره سکس تفاوت دارد .

برای شما سکسیک تخلیه است. بنابراین طوری عمل می‌کنید تا این تخلیه زودتر انجام شود. شما در سکس عجله می‌کنید و فقط می‌خواهید خود را تخلیه کنید.

آن انرژی متراکم که رها شد، احساس راحتی و سبکی می‌کند. این راحتی، نوعی سستی و رخوت است .

انرژی متراکم جنسی سبب گرفتگی **tension** می‌شود. حسّ می‌کنی باید کاری بکنی.

زمانی که انرژی رها شود احساس رخوت و سستی می‌کند.

تو این رخوت را نشانه راحتی می‌دانی.

چون هیجان و انرژی متراکم دیگر وجود ندارد، می‌توانی

احساس سبکی و آرامش کنی .

ولی این آرامش از نوع منفی آن است. اگر فقط با از دست دادن انرژی بتوانی آرامش بیابی، بهای این آرامش بسیار زیاد خواهد بود . این آرامش فقط فیزیکی است و نمی تواند عمق بیشتریافته و به آرامش روحانی تبدیل شود.

این سوترا می گوید عجله نکن و برای رسیدن به پایان مشتاق نباش : با ابتدای عمل همان .

در عمل جنسی دو قسمت وجود دارد: ابتدا و انتها. با ابتدا همان . قسمت آغازین آرام تر و گرم تر است. برای رفتن به پایان شتاب مکن . پایان را کاملا فراموش کن. زمانی که به وجد آمدی به تخلیه فکر نک : با انرژی متراکم همان. به انزال فکر نکن. انزال را کاملا از یاد ببر.

با تمامی وجودت در گرمای ابتدا حضور داشته باش .

با همسر خود طوری باش گویی که یکی شده اید. از وجودهایتانیک حلقه بسازید.

در سکس سه امکان وجود دارد.

یک زوج می توانند در سه شکل نمادین با هم آمیزش داشته

باشند : مربع، مثلث و دایره .

معمولا در سکس به جای دو نفر، چهار نفر حضور دارند و این، امکان مربع است:

چهار "گوشه" وجود دارد زیرا هر يك از شما به دو قسمت تقسیم شده اید:

قسمت حسی و قسمت فکری.

در اینجا، عمل جنسی، ملاقات دو نفر نیست. چهار شخصیت با هم دیدار می کنند .

دیداری عمیق صورت نمی گیرد و این دیداری کاذب است. در این نوع دیدار، "یکی شدن" صورت نمی گیرد زیرا قسمت عمیق تر شما پنهان است و قسمت عمیق تر جفت تو نیز پنهان است و تنها دو "سر" با هم آمیزش می کنند. فقط دو روند ذهنی با هم می آمیزند نه دو روند حسی.

روندهای حسی در عمق، پنهان مانده اند.

نوع دوم رابطه جنسی با مثلث نشان داده می شود :

دو زاویه ی قاعده مثلث، تو و جفت هستی. برای يك لحظه، ناگهان شما دو نفر یکی می شوید: زاویه سوم مثلث تشکیل

می‌شود. در لحظه‌ای کوتاه دوگانگی شما، بهیگانگی تبدیل می‌شود.

این نوع آمیزش از نوع اول (مربع) بهتر است زیرا "ی کی شدن حدافل براییک لحظه احساس می‌شود. این احساسیگانگی است که به شما سلامت و نیروی حیات می‌بخشد و شما دوباره احساس نشاط و سر زندگی می‌کنید.

ولی نوع سوم رابطه جنسی — دایره، بهترین است و تانتر آن را توصیه می‌کند .

در این نوع آمیزش، شما بهیک حلقه پیوسته تبدیل می‌شوید : زاویه‌ای وجود ندارد و ملاقات برای لحظه‌ای گذرا صورت نمی‌گیرد .

در واقع، این آمیزش در " بی زمانی " انجام می‌شود و این فقط زمانی اتفاق می‌افتد که دنبال تخلیه و انزال نباشید.

اگر به دنبال انزال باشید رابطه از نوع مثلث خواهد بود، زیرا لحظه‌ای که انزال رخ دهد نقطه تماس گم خواهد شد .

در ابتدا بمانید و به سمت انتها حرکت نکنید.

چگونه می‌توان در ابتدا ماند؟

چند نکته را به یاد داشته باش :

اول اینکه به عمل جنسی به عنوان راهی که به جایی ختم می‌شود نگاه نکن .

سکس را وسیله نپندار. سکس، خودیک هدف است. پایانی برای آن نیست .

دوم : به آینده فکر نکن. در زمان حال باش. اگر در نتوانی در ابتدای آمیزش جنسی در لحظه حال باقی بمانی، هرگز نخواهی توانست در حال و اکنون به سربری.

زیرا خودِ طبیعت سکس به گونه ای است که تو را به زمان حال پرتاب می‌کند.

در "اکنون" بمانید. از ملاقات تن‌ها و روح‌ها لذت ببرید و در یکدیگر رسوخ کنید و در یکدیگر ذوب شوید. گرمای معاشقه باید موقعیتی باشد تا دو نفر بتوانند در آن در هم ذوب شوند. به همین دلیل اگر بین زوجها عشق وجود نداشته باشد سکس شتاب زده خواهد بود.

در این صورت تو تنها از دیگری به عنوان وسیله استفاده می‌کنی: وسیله‌ای برای تخلیه خودت. دیگری نیز همین طور.

شمايکديگر را استعمار می‌کنید: در هم رسوخ نمی‌کنید.

فقط با عشق است که می‌توان دريکديگر رسوخ کرد.

این "رسوخ کردن دريکديگر" به شما بصيرت‌ها و آگاهی‌های جدیدی ارزانی خواهد داشت.

اگر برای تمام کردن کار شتاب نکنید، به مرور، آمیزش شما کمتر و کمتر جنسی و بیشتر و بیشتر روحانی می‌شود.

اندام‌های جنسی شما نیز در هم ذوب می‌شوند . میان دو انرژی بدنیک اتحاد عمیق و خاموش ایجاد می‌شود. آنگاه می‌توانید ساعت‌ها با هم بیامیزید. با گذشت زمان، این باهم بودن و آمیزش، عمیق و عمیق‌تر می‌شود. در این جا نیازی به فکر کردن و استفاده از روندهای ذهنی نیست. در حالی که عمیقا در هم رسوخ کرده اید، در لحظه حال باقی بمانید . به این ترتیب، اشراق **enlightenment** را احساس خواهید کرد .

و اگر این را دریابی و احساس کنی، ذهنِ سکسی تو نیز به ذهن غیرسکسی تبدیل می‌شود.

زندگی واقعی بدون سکس ی **brahmacharya** را

اینگونه می‌توانید تجربه کنید.

دستیابی به این نوع زندگی تنها از این طریق ممکن است. ظاهر قضیه متناقض به نظر می‌رسد زیرا شما همواره پنداشته اید که اگر فردی بخواهد زندگی تجردی *brahmacharya* داشته باشد می‌بایست با جنس مخالف هیچگونه تماسی نداشته باشد: حتی نباید به جنس مخالف نگاه کرد! در این صورتیکه نوع زندگی بسیار کاذب اتفاق می‌افتد: ذهن همیشه درباره جنس مخالف فکر خواهد کرد. و هرچه بیشتر از جنس مخالف فرار کنی، بیشتر در باره آن فکر خواهی کرد، زیرا سکس نیازی عمیق و اساسی است.

تانترا می‌گوید سعی نکن از طبیعت و غریزه فرار کنی. هیچ‌گیزی امکان‌پذیر نیست.

در عوض، از خود طبیعت برای رسیدن به ماوراء آن استفاده کن.

جنگ نکن. برای گذرکردن از غریزه و رفتن به ماورا، طبیعت را بپذیر.

اگر مدت آمیزش به طول انجامد، بدون اینکه ذهن به دنبال

پایان آن باشد، آنگاه می‌توانید در ابتدا باقی بمانید.

هیجان، نوعی از انرژی است می‌توانید آن را از دست بدهید.
می‌توانید به اوج برسید.

پس از رسیدن به اوج، انرژی از دست می‌رود و در پی آن
افسردگی خواهد آمد.

به نظر آرامش می‌آید، ولی آرامشی منفی است.

تأثیرا بُعدی از آرامش برتر را در اختیار شما می‌گذارد که
آرامش مثبت است :

زن و مرد در یکدیگر ذوب می‌شوند و به یکدیگر انرژی حیاتی
می‌دهند. آنان به صورت "حلقه" در می‌آیند و انرژی آنان
حرکتی دایره وار خواهد داشت . آنان به هم حیات می‌بخشند
و در یکدیگر تجدید حیات می‌کنند. هیچ انرژی هدر نمی‌رود
و در عوض، انرژی بیشتری کسب می‌شود. زیرا تماس با جنس
مخالف تك تك سلول‌ها را شارژ می‌کند و به هیجان می‌آورد.
اگر بتوانید وارد چنین هیجانی شوید، بدون اینکه آن را به اوج
برسانید ، اگر بتوانید بدون اینکه داغ شوید در گرمای ابتدا
بمانید و اگر بتوانید این چنین، مدت آمیزش را طولانی کنید

و انرژی جنسی را به بیرون پرتاب نکنید، آنگاه عمل جنسی تبدیل به مراقبه **meditation** می‌شود. بدین ترتیب شما به وحدت ویگانگی خواهید رسید. آنگاه دیگر شکافی در شخصیت تقسیم شده‌ی شما باقی نخواهد ماند.

تمام بیماری‌های عصبی‌عینی شکاف و تقسیم در شخصیت.

اگر پلی این شکاف را به هم بپیوندید، تو دوباره کودک خواهی شد : معصوم .

و زمانی که این معصومیت را شناختی می‌توانی در جامعه آنگونه که لازم است رفتار کنی .

ولی هم‌اینک، رفتار تو تنها یک بازیگری است . تمامی وجود تو در آن در گیر نیست. چون بایسته است به نوعی مخصوص رفتار می‌کنی، در حالی که تو با عملتیگانه نیستی و تنها نقش بازی می‌کنی. تو باید چهره‌ای غیر واقعی از خود نشان دهی، زیرا در دنیایی غیر واقعی زندگی می‌کنی. در غیر این صورت، فشار این دنیا تو را نابود خواهد کرد.

دنیا بسیاری از چهره‌های واقعی را نابود کرده : ما عیسی (ع)

را مصلوب کردیم زیرا او انسانی واقعی بود. جامعه ی غیر واقعی این موجودات را تحمل نخواهد کرد .

ما سقراط را زهر دادیم زیرا رفتارش واقعی و انسانی بود. طوری رفتار کن که جامعه حکم می کند؛ برای خودت و دیگران در دسر بی جهت درست نکن. ولی وقتی که وجود واقعی خودت را شناختی و تمامیت آن را دریافتی، جامعه ی غیر واقعی نمی تواند تو را روانپزش سازد، نمی تواند دیوانه ات کند.

در آغاز یگانگی جنسی، متوجه آتش شروع باش ، ادامه بده،
و از خاکستر پایان پرهیز کن .

اگر انزال وجود داشته باشد، انرژی هدر رفته است. آنوقت دیگر آتشی نخواهد بود. تو فقط بدون دریافت هیچ چیز، انرژی تخلیه کرده ای.

دومین سوترا :

۹۴ - دریک چنین هماغوشی، حواس تو مانند برگ هایی در

اهتزاز هستند؛ به این اهتزاز وارد شو .

ترس ما را احاطه کرده است. در آمیزش، شما به بدن هایتان اجازه نمی دهید زیاد حرکت کنند زیرا اگر تنها مجاز باشند

آزادانه و جسورانه حرکت کنند، عمل جنسی به تمام نقاط بدن منتشر می‌شود. معمولاً تو تنها زمانی می‌توانی سکس را کنترل کنی که در مرکز جنسی جمع شده باشد. در این صورت است که ذهن می‌تواند نیروی جنسی را کنترل کند. ولی هرگاه انرژی جنسی در تمام بدن پراکنده باشد تو دیگر قادر نیستی آن را کنترل کنی: امکان دارد به لرزه بیفتیدی یا جیغ بکشی. و زمانی که نیروی جنسی بر تمامی بدن چیره باشد تو نمی‌توانی بدنت را کنترل کنی. ما حرکات بدنی را سرکوب می‌کنیم. به ویژه هرگونه حرکت و ارتعاش بدنی از سوی زن‌ها در سراسر دنیا محکوم است. آنان مانند جسم‌های بی‌جان عمل می‌کنند. این مردان هستند که باید با زنان کاری بکنند. زنان همواره محکوم بوده‌اند تا مفعول باشند نه فاعل .

چرا چنین است؟

چرا در تمام دنیا مردان، زنان را اینگونه سرکوب می‌کنند؟

دلیل آن فقط ترس است و بس . زیرا وقتی که بدن زن تحت تسخیر انرژی جنسی قرار گرفت، ارضاء کردن او برای مرد بسیار دشوار می‌گردد.

زیرا زن می‌تواند پی در پی به اوج جذبه جنسی **orgasm**

برسد ؛ ولی مرد نمی تواند.

مرد تنهايك بار انزال می شود ولی انزال زن زنجیره ای و پیاپی است . هر زن می تواند حدّ اقل سه بار پی در پی به اوج شعف جنسی برسد ولی مرد يك بار بیشتر نمی تواند.

با انزال مرد زن به اوج می رسد و برای انزال های بعدی آماده می شود. مشکل تازه آغاز می شود:

چگونه باید زن را ارضاء کرد؟ ما درسراسر دنیا جوامع تك همسری ساخته ایم .

به نظر می رسد که احساس کرده ایم بهتر است زنان سرکوب شوند.

بنابراین، در واقع ۰۸٪ تا ۰۹٪ زنان هرگز بطور کامل از نظر جنسی ارضاء نمی شوند.

آری، آنان می توانند بچه دار شوند : این چیز دیگری است. می توانند مرد را ارضاء کنند : این نیز موضوع دیگر است، ولی خودشان هیچگاه ارضا نمی شوند. بنابر این اگر اغلب زنان جهان را افسرده و غمگین یافتید، طبیعی است: نیاز اساسی آنان بر آورده نشده است.

به لرزه افتادنِ بدن، به راستی شگفت انگیز است. زیرا وقتی در سکس بدن تو مرتعش می‌شود، انرژی در تمام بدن به جریان می‌افتد و تمام بدن را به لرزه در می‌آورد .

تك تك سلول‌ها در این ارتعاش درگیر هستند. تمام سلول‌های بدن زنده می‌شوند. زیرا هر سلول بدنك سلول جنسی است. زاده شدن ما محصول ملاقات دو سلول جنسی است و تمام بدن نیز همین‌طور. آن دو سلول در تمام بدن تو حضور دارند. آن‌ها تکثیر شده‌اند ولی واحد اصلی به‌وجود آورنده‌ی تو همان سلول‌های جنسی هستند.

زمانی که شما در ارتعاش هستید، تنهايك آمیزش جنسی اتفاق نمی‌افتد. در درون بدن شما نیز هر سلول با سلول مجاور خود دیدار می‌کند. ارتعاش بدن این را نشان می‌دهد .

ممکن است به نظر حیوانی برسد ولی انسان هم نوعی حیوان است و هیچ اشکالی ندارد :

بادی سهمگین می‌وزد و درخت مرتعش می‌شود. حتی ریشه‌ها نیز به لرزه می‌افتند :

انرژی عظیمی درون شما وزیدن گرفته است، بلرز! مرتعش باش. بگذار هر سلول بدن به رقص درآید. این لرزش باید

برای هر دو طرف باشد. در این صورت دیداری واقعی صورت گرفته و این تنهایك ملاقات ذهنی نیست. این آمیزش ملاقات انرژی‌های زنده ی bioenergies دو طرف است.

به این ارتعاش وارد شو و در حال لرزیدن، بی تفاوت و خنثی نباش. زیرا ذهن نظاره گر است. خودت، لرزش و ارتعاش شو. همه چیز را فراموش کن و تبدیل به ارتعاش شو.

اینطور نباشد که فقط بدنت در حال لرزیدن باشد؛ تو و تمام وجودت در حال لرزش است. تو خود، لرزش شده ای. آنگاه دیگر دو بدن و دو ذهن در کار نیست. در ابتدا، دو انرژی لرزان وجود داشت ولی در پایان، تنهایك حلقه و دایره وجود دارد، نه دو وجود جداازهم.

در این حلقهٔ تانترایی چه اتفاقی می افتد؟

اول: در این حلقه، تو بخشی از نیروی هستی خواهی بود نهیک ذهن جامعه زده!

تو جزیی از تمام کائنات می شوی. در این لرزش، تو جزیی از عالم وجود هستی.

در آن لحظه، خلاقیت عظیمی نهفته است. بدن‌های شما

حل شده و بصورت مایع در خواهید آمد و در یکدیگر جریان خواهید یافت . ذهن‌های شما گم می‌شوند و جدایی از میان می‌رود .

هر دوی شما به "یک" تبدیل می‌شوید.

"وحدت" یعنی همین. اگر شما این "وحدت" را احساس نکنید، تمام فلسفه‌هایی که از وحدت می‌گویند برایتان بی‌فایده خواهند بود. این فلسفه‌ها تنها واژه و کلام هستند.

فقط زمانی که این وحدت و این لحظه‌یگانگی را شناختی، می‌توانی "اوپانیشاد"ها را درک کنی. تنها در این صورت است که می‌توانی درک کنی که منظور عرفا را از "وحدت وجود در عالم هستی" و "تمامیت فردی" چه بوده . آنگاه تو از دنیا بیگانه و جدا نخواهی بود .

آنگاه تمام هستی و کائنات، وطن تو خواهد بود. حسّ خواهی کرد که به سر منزل مقصود رسیده‌ای و با این احساس، تمام نگرانی‌ها از تو رخت بر خواهند بست.

دیگر رنج و ستیز و تضادی برای تو وجود نخواهد داشت.

این است آنچه که "لائوتزو" آن را تائو Tao و "شانکارا" آن را

یگانگی وجود – adwaita – می‌خوانند.

می‌توانی نام مناسب‌تر خود را به آن بدهی ولی دریک آمیزش عمیق عاشقانه، احساس‌کردن اینیگانگی آسان خواهد بود. ولی زنده باش، بلرز و خوداین لرزش بشو.

سومین سوترا :

حتی به یاد آوردن چنین آمیزشی، بدون آمیزش، دگرگونی .
 وقتی که این را شناختی، دیگر حتی به شریک partner نیز نیازی نیست. فقط می‌توانی عمل را به یاد بیاوری و واردش شوی. ولی نخست باید آن احساس را تجربه کرده باشی. اگر آن احساس را شناخته باشی، می‌توانی بدون شریک وارد عمل شوی. این قدری مشکل است، ولی اتفاق می‌افتد. و تا زمانی که اتفاق نیفتد، وابستگی تو ادامه خواهد داشت، نوعی وابستگی ایجاد می‌شود. به دلایل بسیار چنین روی می‌دهد. اگر این احساس را شناخته باشی، اگر لحظه‌ای را دریافته باشی که تو حضور نداشته و فقط انرژي در حال ارتعاش وجود داشته باشد و همراه با شریک بهیک دایره تبدیل شده باشید، در آن لحظه شریکی وجود نداشت. در آن لحظه، فقط تو هستی، و برای دیگری نیز تو وجود نداری؛ فقط او هست.

اینیگانگی در درون تو مرکزیت یافته و شریک دیگر وجود ندارد. و برای زنان داشتن چنین احساسی آسان تر است، زیرا آنان همیشه با چشمان بسته آمیزش می کنند.

درحین این تکنیک، بهتر است که چشمانت بسته باشند. آنوقت تنها احساسی از یک دایره، فقط یک احساس درونی از یگانگی وجود دارد. سپس فقط آن را به یاد بیاور. چشمها را ببند؛ طوری دراز بکش که گویی با شریکت هستی. فقط یادآوری کن و شروع به احساس کن. بدنت شروع به لرزیدن و ارتعاش خواهد کرد. بگذار باشد! کاملاً فراموش کن که دیگری حضور ندارد. طوری حرکت کن که دیگری وجود دارد. فقط در ابتدا "گویی که..." خواهد بود. وقتی که شناخته باشی، دیگر "گویی که" وجود ندارد و دیگری وجود دارد.

طوری حرکت کن که واقعاً وارد عمل جنسی شده ای. هرکاری که با شریکت انجام می دادی، انجام بده : فریاد بزن، حرکت کن، بلرز. به زودی آن دایره بوجود خواهد آمد و این دایره ای معجزه آساست. به زودی احساس می کنی که دایره بوجود آمده است، ولی این دایره بایک زنیا مرد تشکیل نشده است. اگر مرد باشی، آنوقت تمامی کائنات زن شده است؛ اگر زن باشی، آنوقت

تمامی کائنات مرد شده است. اینک تو دریک اتصال عمیق با جهان هستی قرار داری و دروازه، دیگری، دیگر وجود ندارد. دیگری فقطیک دروازه است. وقتی با زنی عشقبازی می‌کنی، درواقع با تمام جهان هستی عشق می‌ورزی. زن فقطیک دروازه است، مرد فقطیک دروازه است. دیگری فقط دری است برای گُل، ولی شما چنان در شتاب هستید که هرگز احساس نمی‌کنید. اگر در اتصال باقی بمانی، اگر ساعت‌ها در هماغوشی عمیق به سر ببری، دیگری را فراموش خواهی کرد و دیگری فقط ادامه و فرع بر گُل و تمامیت خواهد شد. وقتی این تکنیک را آموختی، می‌توانی در تنهایی آن را به‌کارگیری. و وقتی بتوانی آن را در تنهایی به‌کار ببری، به تو احساسی جدید از آزادی خواهد داد — آزادی از دیگری.

واقعاًچنین رخ می‌دهد که دیگری به تمام کائنات تبدیل می‌شود و سپس می‌توانی پیوسته از این تکنیک استفاده کنی و شخص می‌تواند در اتصالی پیوسته با جهان هستی قرار بگیرد. و آنوقت می‌توانی این را در ابعاد دیگر نیز انجام دهی. هنگام پیاده‌روی صبحگاهی می‌توانی انجامش دهی. آنوقت در اتحاد با هوا هستی، با خورشید بامدادی، ستارگان و درختان

در اتحاد هستی. می‌توانی این را شب هنگام که به ستارگان نگاه می‌کنی، انجام دهی. می‌توانی زمان تماشا کردن ماه آن را انجام دهی. وقتی بدانی که چگونه روی می‌دهد، می‌توانی با کائنات همواره درهماغوشی باشی.

ولی بهتر است که ابتدا با موجود انسانی شروع کنی، زیرا به تو نزدیک‌ترین است — نزدیک‌ترین بخش کائنات. ولی انسان را می‌تواند کنار نهاد. می‌توانی جهش کنی و دروازه را کاملاً فراموش کنی. حتی به یاد آوردن چنین آمیزشی، بدون آمیزش، دگرگونی —

و تو دگرگون خواهی شد، موجودی تازه خواهی شد.

تانترا از عمل جنسی همچون وسیله‌ای نقلیه استفاده می‌کند. چون عمل جنسی انرژی است، می‌تواند همچون وسیله نقلیه مورد استفاده قرار بگیرد. سکس می‌تواند تو را متحوّل کند و می‌تواند به تو حالت ماورایی ببخشد. ولی اینگونه که سکس را به کار می‌گیریم، برای ما دشوار است — زیرا ما از این انرژی به روشی بسیار اشتباه استفاده می‌کنیم، و روش غلط، طبیعی نیست. روش‌های ما منحرف شده است. این پیوسته کوفتن بر ذهن انسان که "سکس گناه است"، مانعی عمیق در درونت

ایجاد کرده است. تو هرگز به خودت اجازه ی رهاشدگی کامل نمی دهی. همیشه چیزی وجود دارد که سکس را حتی نزد نسل جدید محکوم می سازد. شاید نسل جوان بگویند که آنان متأثر نیستند و وسواس جنسی ندارند و برای ایشان سکس تابو **taboo** نیست، ولی تو نمی توانی به آسانی ناخودآگاه را از زیر این بارگران خلاص کنی. این احساس گناه برای قرن ها و قرن ها درونی شده است؛ تمام گذشته ی انسان در اینجا حضور دارد. پس درحالی که تو سکس را آگاهانه محکوم نمی کنی، ناخودآگاه همیشه هست و به سرزنش کردن عمل جنسی ادامه می دهد. تو هرگز با تمام وجود در آن نیستی.

چیزی همیشه کسر است. آن بخش جاافتاده سبب شکاف و جدایی می گردد.

تانترا می گویند تماماً وارد شو. خودت را فراموش کن، تمدنت را، فرقه ات را، فرهنگت را، آرمان هایت را، همه چیز را از یاد ببر. فقط در عمل جنسی حرکت کن؛ با تمام وجودت در آن جاری باش، ازهیچ چیز فروگذار نکن. مطلقاً بدون فکر باش. تنها در اینصورت است که آن هشیاری بیگانه بودن با دیگری دست خواهد داد. و این احساسی گانگی می تواند از شریک برگرفته و جدا شود و می تواند در مورد تمام جهان هستی مورد استفاده

قرار بگیرد. می‌توانی در عمل جنسی بایک درخت باشی، با ماه، باهرچیزی. وقتی که بدانی چگونه این دایره را خلق کنی، می‌تواند با هرچیزی خلق شود — حتی بدون هیچ موضوع.

می‌توانی این دایره را در درونت ایجاد کنی، زیرا مرد، هم مرد است و هم زن؛ و زن نیز، هم زن است و هم مرد. شما هر دو هستید زیرا از دوجنس زاده شده اید. شما هم از زن و هم از مرد ساخته شده‌اید. پس نیمی از تو، دیگری باقی می‌ماند. می‌توانی همه چیز را کاملاً فراموش کنی و آن دایره می‌تواند در درونت ایجاد شود. وقتی که دایره در درونت آفریده شد — وقتی مرد تو با زن وجودت ملاقات کردیا زن درونت با مرد درون ملاقات کرد — تو درهماغوشی با خودت به‌سرمی‌بری.

و زندگی تجردی و بدون عمل جنسی *brahmacharya* فقط وقتی ساخته می‌شود که این دایره در تو آفریده شده باشد. درغیراین‌صورت، تمام اینگونه زندگی‌های تجردی فقط منحرف هستند، و سپس این‌ها مشکلات خودشان را می‌آفرینند. زمانی که این دایره در درون تو خلق شد، تو آزاد هستی.

این چیزی است که تانترا می‌گوید: سکس عمیق‌ترین قید

است، با این وجود می‌توان از آن همچون وسیله‌ای برای رسیدن به والاترین آزادی استفاده کرد. تانترا می‌گوید از زهر می‌توان چون دارو بهره برد، ولی نیاز به خرد **wisdom** هست. پس هیچ چیز را محکوم نکن. در پی راه‌هایی باش که چگونه می‌توانی از هر چیز استفاده کنی و آن را متحول کنی.

تانترا یعنی پذیرش عمیق و تمام‌زندگی. این رویکرد در نوع خودش بی‌نظیر است. در سراسر دنیا، در تمام قرونی که تاکنون سپری شده، تانترا منحصر به فرد است. می‌گوید چیزی را دور نینداز و مخالف هیچ چیز نباش و تضادی ایجاد نکن، زیرا با هر تضاد، تو با خودت ویرانگر می‌گردی.

تمام مذاهب (بجز اسلام راستین، م.) با سکس مخالف هستند، از آن می‌ترسند، زیرا که انرژی بسیار عظیمی است. وقتی که داخلش باشی، تو دیگر وجود نداری و آنوقت، جریان تو را همه جا می‌برد؛ ترس برای این است. پس مانعی باید ساخت که در آن، تو و جریان دوتا شوید، و نگذار این انرژی حیاتی تو را تسخیر کند: تو ارباب آن همان.

تنها تانترا است که می‌گوید این چیرگی کاذب است، بیمار است. زیرا می‌توانی از این جریان جدا شوی. تو همانی! پس

هرگونه جدایی و تقسیم کاذب و قراردادی خواهد بود — و در اساس هیچ تقسیمی ممکن نیست زیرا تو، خود آن جریانی، بخش و قسمتی از آن هستی، تویک موج در درونش هستی. می توانی خودت را منجمد کنی و خودت را از جریان جدا کنی، ولی آن انجماد یعنی مردگی. و بشریت در مردگی به سر می برد. هیچ کس وقعاً زنده نیست؛ شما فقط وزن های بی جانی هستید که در رودخانه شناورید. ذوب شوید!

تانترا می گوید بکوش تا ذوب شوی. مانند کوهیخی نشو: ذوب شو و با رودخانه یکی شو. با رودخانه یگانه شو، با آن احساسی کی بودن کن، با آن همراه شو، هشیار باش؛ و سپس دگرگونی روی خواهد داد. تحوّل در اینجاست. تحوّل از طریق تضاد و ستیز روی نمی دهد، از طریق هشیاری اتفاق می افتد. این سه تکنیک بسیار بسیار علمی هستند، ولی آنوقت سکس چیزی می شود بجز آنچه که تاکنون شناخته ای. آنگاه دیگر عمل جنسیک تخلیه ی فوری و موقت نیست، بیرون راندن انرژی نیست. آنوقت پایانی برایش نیست. بهیک دایره ی مراقبه گون تبدیل شده است.

OSHO, The Book of Secrets: The Science of Meditation, Ch.33

فصل سیزدهم

خانواده در آشوب

ساتیا ودانت SATYA VEDANT می‌نویسد:

"در سراسر دنیا، ساختار خانواده در تغییری اساسی به سر می‌برد. آن مشاهدات و دستاوردها که در گزارش "خانواده تحت بررسی" Families in Focus (منتشر شده در سال ۱۹۹۱) آمده است، هنوز هم مصداق دارند — حتی آشکارتر از پیش.

شورای جمعیت The Population Council کهیک موسسه غیرانتفاعی در نیویورک است، یک مطالعه جمعیت‌شناختی از خانواده‌ها در چندین کشور انجام داده است.

خانم جودیت بروس Judith Bruce کهیکی از طراحان این مطالعه‌ی تحقیقاتی است، چنین می‌گوید:

"آن مفهوم که خانواده را واحدی ثابت و منسجم می‌انگارد و در آن، پدریک تأمین‌کننده‌ی اقتصادی و مادر، مراقبت‌های عاطفی را می‌بخشد، یک اسطوره است. واقعیت این است که

روندهایی چون مادران ازدواج نکرده، افزایش نرخ رشد طلاق، خانواده‌های کوچک‌تر و فقرزنان، تنها منحصر به آمریکای شمالی نیست، بلکه در سراسر دنیا در شرف وقوع است."

این گزارش، همچنین این واقعیت را به ما نشان می‌دهد که ازدواج‌ها با تواتر بسیار به شکست می‌انجامند — که دلایل آن شامل این موارد است: ترك خانواده‌کردن توسط یکی از زوج‌ها abandonment، طلاق یا مرگ همسر، و جدا شدن زوج‌ها از یکدیگر separation .

این گزارش می‌گوید که در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته، نرخ رشد طلاق به طرز بسیار بی‌سابقه‌ای رو به افزایش است و نرخ رشد طلاق در کشورهای در حال توسعه نیز به طرز هشداردهنده‌ای بالا است. واقعیت اقتصادی این است که والدین، هنگامی که در تلاش معاش هستند، مراقبت از فرزندان‌شان را باری بسیار سنگین احساس می‌کنند. حتی در خانواده‌هایی که پدرها حاضر هستند و تأمین معاش خانواده را برعهده دارند، مادرها مسئولیت بزرگتری را برای آینده فرزندان‌شان، بردوش دارند. همچنین، این گزارش نشان می‌دهد که در سراسر دنیا، زنان در مقایسه با مردان، هم در خانه و هم در محل کار، ساعات بیشتری را کار می‌کنند.

براساس بسیاری از گزارشات خبری و مطالعات پژوهشی، ما می‌آموزیم که شاید، پس از این‌همه، خانواده‌یک ترتیب و الگوی مناسب نباشد. درواقع، براساس شواهد موجود، می‌توان دید که خانواده، زمینه‌ساز خشونت و رفتارهای آسیب‌شناسانه است. همانگونه که آشو می‌گوید، خانواده سبب ریشه‌ای تمام عصبیت‌های ما است. والدین با کودکان بد رفتاری می‌کنند، فرزندان با والدین بد رفتاری می‌کنند و تعداد خشونت‌های خانوادگی که در آن زنان قربانیان خشونت، آزارهای جسمانی و حتی قتل توسط شوهرهایشان می‌شوند رشد روزافزون دارد. این واقعیت که در هندوستان، زنان، پس از مرگ شوهرانشان، توسط اقوام شوهر، به دلایل مسایل مربوط به جهیزیه، سوزانده می‌شوند.

واقعاً این مسخره است که همه این ادعا را پذیرفته‌اند که خانواده مدافع اعضایش است، درحالی که بزرگترین قربانی‌های خانواده، درواقع، زنان و کودکان، در همان خانواده هستند. این باور که خانواده اعضایش را با گرما و عشق تغذیه می‌کند، اینک متزلزل شده است، زیرا که محیط خانواده بسیار به ندرت از خودخواهی، طمع، حکمرانی آمرانه و سیاست‌بازی‌های

کسب قدرت عاری است. بنابراین، با وجودی که این واقعیت بسیار آشفته کننده است، براساس شواهد آماری، برای بسیاری از افراد، خانه مکانی "شیرین" نیست. بدترین دشمن‌ها، بیگانگان نیستند، بلکه همان افرادی هستند که "خانواده" را تشکیل می‌دهند. حتی اگر خشونت هم وجود نداشته باشد، احساس‌ها به طور پیوسته زخم می‌خورند و یا مسلم انگاشته می‌شوند و احترام به خویشان متزلزل می‌گردد. برای بقاداشتن، بسیار اتفاق می‌افتد که فرد انسانی غضب، حيله، شرم و گناه را می‌آموزد.

دورانداختن خانواده شاید کاری آسان نباشد، زیرا باستانی‌ترین نهاد بشری است. با این وجود، با در نظر گرفتن تغییرات اقتصادی، واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی، فشارهای درون خانوادگی، امروزه نیاز به مباحث کاربردی و عمل‌گرایانه در مورد این موضوع، امری بسیار ضروری می‌نماید. برای ایجاد جامعه‌ای تندرست و شادمان و در نهایت، داشتن دنیایی آرام و بدون جنگ و خونریزی، خانواده‌ی علی‌البته که به کار نمی‌آید.

بسیاری باور دارند که خانواده‌یك "ضربه‌گیر" است — مکانی است که فرد در آنجا مورد مراقبت و حمایت و ثبات قرار می‌گیرد. ولی منتقدان خانواده چنین نشان می‌دهند که این

فکر با سرعت بسیار منسوخ می‌شود و به سمت انهدام پیش می‌رود.

آینده‌نگرها، مانند نویسنده‌ی مشهور آلوین تافلر **Alvin Toffler**، نظر بسیار متقاعدکننده‌ای دارند که می‌گوید، ما نیاز داریم این واقعیت را بپذیریم که پیشرفت‌های علمی و فن‌آوری و یافته‌های جدید در بیولوژی تناسلی **reproductive biology**، می‌تواند در آینده‌ی نزدیک، نگرش سنتی ما را از خانواده — با ارزش‌ها و کاربردهای آن — ازبین ببرد. برای نمونه، حالا که نوزادان را می‌توان در آزمایشگاه، در یک لوله‌ی آزمایش رشد داد، تمام مفهوم "مادری" **maternity** را چگونه می‌بینیم؟ و درپایم آن، این پرسش برمی‌خیزد که دیگر چگونه می‌توان نقش اولیه‌ی و سهم اساسی زنان را در جامعه، تولید و تغذیه‌ی نسل انسانی دانست؟ اگر امروزه زنی بتواند جنینی را که در رحم زن دیگری بسته شده در رحم خودش پروراند، مادر واقعی آن نوزاد کیست و پدرش دقیقاً کیست؟ به‌علاوه، اگر امروزه جنین‌های فروشی وجود دارند، آیا آنان را می‌توان به‌صورت جزیبیا کلی خریداری کرد، و اگر چنین باشد، آیا نباید به خانواده بیشتر به صورتیک حرفه‌ی تجاری نگاه کرد تا منبع موروثی نام و منزلت؟

علاوه بر این، همانطور که همجنس‌بازی بیشتر مورد پذیرش جوامع قرار می‌گیرد و ازدواج‌های رسمی بین جنس‌های موافق رشد بیشتریافته است، آیا می‌توان این "زوج‌های خانگی" **domestic partners** را از دیدگاه فنی مانند ازدواج‌های دوجنسی، "زوج" دانست؟

نکته این است که: دیگر امکان ندارد تا خانواده را به صورت سنتی دید.

علاوه بر این، سرعت روبه افزایش زندگی، در حال ایجاد چالش‌های تازه برای خانواده است.

تافلر در کتاب "ضربه‌ی آینده" **Future Shock**، می‌گوید: ... ما زودتر بزرگ می‌شویم، خانه را زودتر ترک می‌کنیم، زودتر ازدواج می‌کنیم، زودتر بچه‌دار می‌شویم. ما این مراحلها را نزدیک‌تر به هم قرار می‌دهیم و دوران والدبودن را سریع‌تر تمام می‌کنیم..... ولی اگر صنعتت زندگی، با سرعت زندگی بیشتر، توانسته بود چرخه‌ی خانواده را شتاب بدهد، امروزه، در دوران فراصنعتی، این سرعت بالا، خانواده را تماماً به متلاشی‌شدن تهدید می‌کند..... وقتی كهيك "مادر" می‌تواند روند زایش را با دیداری کوتاه از يك پرورشگاه جنین

embryo emporium متراکم سازد، وقتی که با انتقال جنین از يك زهدان به زهدان ديگر، ما می‌توانیم حتی اینیقین کهنه را که <دوران زایش نه ماه است> نابود کنیم، نوزادان در دنیایی زندگی خواهند کرد که در آن، خانواده، که روزگاری راحت و مطمئن بود، به شدت متزلزل خواهد بود."

اشو بینش بسیار ژرف‌تری برای تمام موضوع ازدواج و خانواده به ما داده است. نگرش‌های او همچنین قابل‌درك‌تر و سازنده‌تر است.

اشو توجه ما را به این نکته جلب کرد که: خانواده کودک را نسبت بهيك آرمان مذهبی، يك گرایش سیاسی، يك فلسفه‌ی خاص و یایك نظریه مخصوص، شرطی می‌سازد. و کودک چنان معصوم است و چنان پذیرا و آسیب‌پذیر است که می‌توان از او بهره‌کشی کرد.

بنابراین، خسارت واقعی که خانواده به جوامع انسانی زده است، تلقین‌کردن و تعلیم indoctrination هر نسل است. انسان‌های جوان به آسانی با نظام‌های باورداستی و ارزش‌هایی که در خدمت صاحبان منافع در حکومت‌ها و مذاهب رسمی — و همین‌طور خانواده — هستند، سرشار

می‌شوند. کودکان، که برای حمایت‌های جسمی و عاطفی تماماً به بزرگ‌ترها وابسته هستند، از این آسیب‌پذیری خود، مورد بیشترین بهره‌کشی‌ها واقع می‌شوند — آن‌هم، "برای حفظ منافع خودشان!"

واقعیت این است که والدین، همان شرطی‌شدگی‌هایی را که در دوران کودکی به آنان تحمیل شده بود، به فرزندان خود منتقل می‌کنند و در نتیجه تا ابد آنان را زندانی می‌سازند.

اُشو شرح می‌دهد:

خانواده به کودک برای پرسشگری کمک نمی‌کند؛ به او باور می‌دهد و باورها زهرآگین هستند.

وقتی که کودک سرشار از باور باشد، احساس پرسش و طلب افلیج و علیل می‌شود، بال‌هایش چیده می‌شود.

تا زمانی که قادر به جست‌وجو و طلب شود،

چنان شرطی خواهد شد که با نوعی خاص از تعصب وارد هر تحقیق می‌شود —

و با هر تعصب، طلب تو اصیل نخواهد بود.

بیشترین توجه اُشو به این نکته است که اگر انسان از کودکی

در پرسش و جستن، آزاد و باز نباشد، امکانیافتن حقیقت هرگز
برایش به وجود نخواهد آمد.

اُشو می گوید :

برای همین است که تعداد بوداها — بیداران — در دنیا بسیار
اندک است،

وگرنه هر کودکیك روشن ضمیر زاده شده است.

او با این توان به این دنیا می آید که به معرفت غایی دستیابد،
تا حقیقت را کشف کند،

تا زندگی سرورانگیزی داشته باشد. ولی خانواده تمامی این
ابعاد را در او ازبین می برد... *Philosophia Ultima*

از آنجا که نهاد خانواده برزمینی سست ایستاده است،
گزینه های پیش روی ما روشن است: یا اینکه افراد تنها بیشتر
و بیشتر بیگانه می شوند و در نهایت به تنهایی زندگی خواهند
کرد، یا اینکه مردم در جمعها *communes* زندگی
خواهند کرد.

ب اف اسکینر *B.F. Skinner* در کتاب *Walden*
Two و روبرت ریمر *Robert Rimmer* در کتاب های

The Harrad Experiment و پیشنهاد ۱۳

Proposition ۳۱ این فکر را تشریح می‌کنند. اُشو نه تنها

در این مورد سخن می‌گوید، بلکه خودیك جمع پایدار و نوآور

آفریده است. او اعلام می‌کند،

من جمع را تعلیم می‌دهم نه خانواده را.

جمع جایگزینی برای خانواده است.

جمعی که اُشو در نظر دارد، بر اساس مراقبه قرار گرفته است

و می‌تواند بسیاری از اشتیاق‌ها و رویاهای بشری را برآورده

سازد. یك جمع، والدین را از بارگران بزرگ کردن و رشد کودکان

رها می‌سازد و زوجها را از پیمان "تامرگ ما را ازهم جدا سازد"

خلاص می‌کند.

مسئولیت پرورش و رشد کودکان با جمع است و در آن، زن

موجودی آزاد است که می‌تواند فردیت خویش را زندگی کند

— او فقط یك همسر یا مادر نیست. می‌تواند هم مادر باشد و

هم همسر، ولی این به اختیار خودش است و فقط به دلیل

انتظارات عرفی در جامعه نیست.

اُشو در مورد "چگونگی مفید بودن یك جمع برای بشریت"

نگرشی ژرف و گسترده دارد. او آشکارا می‌گوید:

ازدواج: آیا چاره ای نیست؟

سوسیالیسم واقعی فقط می‌تواند رایحه‌ی جمعی باشد که در
مراقبه عمیق گشته باشند.

ربطی به ساختار اجتماعی اقتصاد ندارد.

سوسیالیسم واقعی، انقلابی در جامعه نیست، امری اجتماعی
نیست،

بلکه انقلابی است در آگاهی فرد.

انتخاب روشن است، انتخاب از ماست!

I Am That

فصل چهاردهم

نیاز به مشاوره ی پیش از ازدواج

نگارش دکتر راجان ب. بونزل, Dr. Rajan B. Bhonsle, .MD

پس از اینکه آرون Arun، مدرک فوق لیسانس MBBS خود را گرفت، مادرو پدرش ترتیب ازدواج او را دادند.

در همان شب اول، زنش آلکا Alka به خانه ی پدرومادرش فرار کرد.

وقتی از او سبب را پرسیدند، او گفت که نمی تواند در ازدواج آرون باقی بماند.

او شوهرش را غیرطبیعی، هرزه و منحرف توصیف کرد.

وقتی از آرون پرسیدند، او گفت، "آلکا هیچ فکری در مورد رابطه ی جنسی نداشت.

وقتی این را دریافتم، او را به هیچ کاری وادار نکردم.

من فقط رابطه ی جنسی را برایش شفاهاً گفتم. من حتی او را لمس نکردم.

به او گفتم که اگر او آماده نیست، من چیزی را بر او تحمیل نخواهم کرد."

حتی همان شنیدن توصیف عمل جنسی کافی بود تا آلکا را دفع کند. هربار که مادرو پدر آلکا او را وادار می‌کردند که به خانه‌ی شوهرش برگردد، او به حالت رعشه‌ی عصبی دچار می‌شد. او به درمان روانکاوی نیاز داشت. آن ازدواج نمی‌توانست ادامه پیدا کند. آرونیک سال بعد با دختری دیگر ازدواج کرد. او ازدواج خوشی دارد و پدر دو فرزند است. آلکا تنها باقی ماند.

آنچه برای آلکا روی داد، بسیار روشن است. والدین او هرگز در مورد رابطه‌ی جنسی چیزی به او نگفته بودند. وقتی که ازدواج کرد، به‌هیچ‌عنوان برای آن آماده نبود. در پس‌زمینه‌ی جهل او، حتی‌یک توصیف شفاهی نیز برایش، همچونیک ضربه بود.

در بسیاری از خانواده‌ها، دخترها در محیطی بسیار حفاظت‌شده و محافظه‌کارانه رشد می‌کنند، در محیطی که آگاهانه، از تمام داده‌های جنسی دور نگه داشته شده است. حتی آنانی که قدری از روابط جنسی آگاهی دارند، در

ازدواج با نوعی مانع برخورد می‌کنند، زیرا درطول سال‌هایی که رشد می‌کرده‌اند به آنان گفته شده که سکس کثیف و غیراخلاقی است. درچنین حالی، آنچه که در طول سال‌های ارزش‌پذیری، یك كثیف و گناه تلقی می‌شد، نمی‌تواند يك شبه پس از ازدواج، مورد پذیرش قرار بگیرد.

در رابطه‌ی بین زن و مرد، ذهن زنانه عموماً بیشتر به جنبه‌های نرم‌تر و لطیف‌تر عشق خیالی تمایل دارد، تا به جنبه‌های جسمانی و شهوانی آن.

بنابراین، آنچه که در مورد آلکا به صورت شدید بروز کرده است، برای بسیاری از دختران دیگر، که ازدواج‌هایشان را خانواده‌ها ترتیب داده‌اند، به درجات کمتر و خفیف‌تری پیش می‌آید.

هنوزهم در هندوستان، نوددرصد ازدواج‌ها ازپیش‌ترتیب‌داده‌شده است، جایی که از ابتدا بین دو زوج عشقی وجود ندارد. ازدواج فقطيك ترتیبات عرفی است برای دو خانواده‌ی متناسب، تا سنتی را برپا نگه دارند. پس از اینگونه ازدواج، مرد مجوز قانونی و اخلاقی پیدا می‌کند تا با همسرش رابطه‌ی جنسی داشته باشد. مردی که بدنش به جنسیت گرایش دارد و گرسنه‌ی سکس است (زیرا پسران در

چهارده سالگی بالغ می‌شوند و مدت‌ها بعد ازدواج می‌کنند) نسبت به احساس‌ها و وضعیت ذهنی عروسش نابینا می‌شود و در نتیجه عمل جنسی را در همان نخستین شب بر او تحمیل می‌کند. زن، که احساس گیجی و ناراحتی می‌کند، این تجاوز را مجاز می‌داند، زیرا آموزش‌ها سنتی ما به ما آموخته‌اند که دختران باید ضعیف و تابع و بردبار باشند.

من در طول چهارده سال مشاوره در امور جنسی و ازدواج موارد بسیاری را از این نوع را دیده‌ام.

آیا ما به اندازه‌ی کافی برای آماده‌سازی نسل جوان جهت برخورد با این جنبه‌ی اساسی و حسّاس از زندگی‌شان، احساس مسئولیت کرده‌ایم؟ آیا به دور از تمام تعصّب‌هایمان، به جوانان ادراکی سالم و متعادل از سکس داده‌ایم؟ آیا پیش از آنکه جوان را بایک بیگانه‌ی دیگر پیوند دهیم، سعی داشته‌ایم آنان با جنسیت خود احساس راحتی کنند؟ به همین دلیل بود که من در سال گذشته‌یک تجهیزات منحصر به فرد را به نام "مرکز مشاوره‌ی پیش از ازدواج" را تأسیس کردم. این مرکز، در هندوستان در نوع خودش نخستین است.

والدین و آموزشگران از تأمین آموزش‌های جنسی به فرزندان‌شان اکراه دارند؛ در حالی که کودکان از هرسو در معرض پیام‌های

جنسی قرار دارند: از طریق مجله‌ها، تلویزیون، فیلم‌ها و دیوارهای توالتهای عمومی. ذهن‌های نسل جوان نسبت به این پیام‌های جنسی بیشتر آسیب‌پذیر است، زیرا این پیام‌ها هرگز با اطلاعات معتبر و سالم در مورد سکس تهیه نشده‌اند. این تبلیغات مسموم بدون تردید در راه رشد سالم دوران بلوغ و پختگی اختلال ایجاد می‌کنند.

راوی Ravi و آنیتا Anita چهار ماه است که ازدواج کرده‌اند و وقتی نزد من آمدند، در آستانه‌ی جدایی قرار داشتند. ازدواج آنان از نوع ترتیب‌داده‌شده بود. هر دو تحصیل‌کرده و از خانواده‌های برجسته بودند. وقتی از راوی پرسیده شد، او گفت، "دکتر، هیچ ازدواجی بدون رابطه‌ی جنسی نمی‌تواند ادامه بیابد، و آنیتا موافق نیست. ما چگونه می‌توانیم ادامه بدهیم؟" من در ابتدا براین گمان بودم که آنیتا، مانند بسیاری از دختران دیگر، از روابط جنسی ناآگاه است. وقتی از او پرسیدم، گفت، "من در مورد سکس همه چیز می‌دانم. مادرمیک پزشک است. او همه چیز را به من گفته است. ولی آنچه راوی از من به نام رابطه‌ی جنسی طلب می‌کند، مورد پذیرش من نیست. من آن را زشت، غیرطبیعی و ناسالم می‌دانم." وقتی بیشتر جويا شدم، دریافتم که راوی

تقاضای جنسیت دهانی oral sex را داشته است.

او به توصیه‌ی دوستانش، پیش از ازدواج فیلم‌ها و مجلات خارجی را در این مورد دیده بود. او به‌جز اطلاعاتی که از دوستانش و این منابع غیرمعتبر جنسی دریافت کرده بود، هیچ چیز از والدینش نشنیده بود. این فیلم‌ها و مجلات جنسی، جنسیت از راه دهان را نوعی رابطه‌ی طبیعی بین زوجها دانسته‌اند. راوی این را آموخته و از زنش نیز همان تقاضا را داشته.

عمل جنسی از راه دهان، بنابه طبیعت آن، عملی غیرطبیعی است. طبیعت، عصب‌های دریافت لذت جنسی را در دهان کار نگذاشته است. این قابل درک است که در این رابطه، مرد لذت ببرد، زیرا آلت جنسی او که بسیار تحریک‌پذیر است در این عمل درگیر است. ولی برای زن، که اعصاب کسب لذت را در دهان خود ندارد، طبیعی است که علاقه‌ای به این کار نداشته باشد. باید به یاد بیاوریم که آلت جنسی مرد، آلت دفع پیشاب او نیز هست. داشتنیک چنین آلتی در دهان نه خوشایند است و نه بهداشتی.

کتاب‌های زیادی که در مورد جنسیت‌شناسی نگاشته شده،

سکس دهانی را توجیه می‌کنند؛ با این وجود همیشه در این کتاب‌های یادآوری شده است که چنین عملی فقط وقتی مناسب است که هر دو زوج با رضایت کامل به آن پردازند و بهداشت کامل را باید در این مورد رعایت کرد. این انتخاب شخصی هر فرد است که چگونه به عمل جنسی با زوج خود پردازد؛ ولی تحمیل و واداشتن زوجیا زوجه به هر نوع عملی تحت عنوان جنسیت طبیعی قابل توجیه نیست. هر فرد حق دارد که ارجحیت‌های جنسی خود را انتخاب کند.

راوی به اشتباه خودش پی برد. آیتا هم آنقدر با گذشت بود که ببخشد و فراموش کند. آن ازدواج از هم نگست.

اگر والدین و آموزگاران از دادن اطلاعات صحیح، در وقت مناسب به فرزندان‌شان امتناع کنند، نظایری از این نمونه‌ی کلاسیک می‌تواند روی بدهد. ما کودکان را وادار می‌کنیم تا اطلاعاتی اشتباه را از منابعی اشتباه پیدا کنند، و یک مفهوم خطا در این مورد کافی است تا زندگی زناشویی را منهدم سازد. پژوهشگران نشان داده‌اند که نود درصد نوجوانان اطلاعات خودشان را از دوستان نابالغ، فیلم‌ها، ادبیات قبیحه، تلویزیون و ویدیو می‌گیرند. کمتر از ده درصد اطلاعات را از والدین و آموزگارها دریافت می‌کنند. بنابراین، جوانان امروزی، به‌جای

اینکه از منابع سالم و علمی و معتبر، مانند مدرسه و خانواده اطلاعات بگیرند، از طریق منابع ناسالمی تغذیه می‌شوند. جوانانی که تحت تأثیر اطلاعات ناقص هم‌گروهی‌های خود قرار دارند، حتی پیش از ازدواج نیز با نوعی آزادی و آزمایش‌گری، وارد روابط جنسی می‌شوند. رویکرد آنان نسبت به سکس بیشتر واکنشی است. این به این دلیل است که جامعه در مورد سکس منع‌کننده و سرکوبگر بوده است.

نتیجه‌ی این، یك دوگانگی در ذهن آنان است. آنانیا از این غریزه‌ی طبیعی جنسی خود احساس گناه خواهند کرد، این‌که در آزمایش‌های جنسی خطر کرده و غرقه می‌شوند.

نیاز است که جامعه، رویکردی بسیار صادقانه با امر ازدواج داشته باشد، زیرا که اینیکی از مهم‌ترین تصمیم‌های زندگی ما است.

ما باید نسل جوان‌تر را آماده سازیم که عقد ازدواج را با هشیاری، روشنی و ادراك بیشتری گره بزنند و نسبت به والدین خود عشق و ادراك بیشتری داشته باشند. ما باید به آنان بفمانیم که تفاوت بین جنسیت در زنان و مردان را درك کنند و با نیروهای جنسی خود راحت‌تر به سر ببرند. یك

فرد فقط وقتی می‌تواند با دیگری رابطه‌ای سالم داشته باشد که نسبت به جنسیت خودش احساس راحتی کند. ما باید به کودکان و جوانان خود آموزش‌های جنسی درست و کامل بدهیم، یك ادراك سالم از رابطه‌ی جدید خود و به آنان آموزش دهیم که از آزادی خود با احساس مسئولیت، لذت ببرند.

فصل پانزدهم

ازدواج: يك بازنگری واقع گرایانه

اگر کسی را دوست داشته باشی و تمام عمر را با او زندگی کنی، صمیمیتی عظیم بین شما رشد خواهد کرد؛

و عشق ژرفای خودش را بیشتر و بیشتر برای شما هویدا خواهد ساخت.

ازدواج واقعی رابطه‌ای بسیار زیباست که در آن، نیازهای زوج‌ها برآورده می‌شود، و نیز محیطی بسیار مناسب برای رشد درونی آنان ایجاد می‌کند.

ازدواج، به گونه‌ای که ما می‌فهمیم و آنطور که تا امروز در تمام فرهنگ‌های جهان وجود داشته، اثبات کرده است که مفهومی شکست‌خورده است. این ازدواج، فقط افراد را علیل می‌سازد و تمام امکانات عشق، خلاقیت و رشد روحانی را از بین می‌برد. اگر ازدواج فقط برای رفع نیازهای یکدیگر باشد، زشت است. چنین عقد بدون عشقی، هر دو طرف را نابود می‌کند، بال هر دو را می‌چیند، آنان را تهی و ارضا نشده باقی می‌گذارد و در رشد

روحانی به آنان کمکی نمی‌کند.

در واکنش نسبت به این نظام ازدواج، گروهی از واکنش‌کنندگان، به سوی دیگر پاندول تاب خوردند، روش‌های قدیم را شکستند، درحالی‌که جهتی تازه برای آن نداشتند. چنین واکنشی با پیشنهاد نظامی جدید از ازدواج به نام "ازدواج باز" **Open Marriage** شروع شد.

بیش از سی سال پیش، نِرا و جورج اونیل **Nera and George O'neil**، کتابی به نام ازدواج باز نوشتند که پرفروش‌ترین کتاب سال شد. ولی خود اونیل‌ها بعدها در سال ۷۷۹۱ نوشتند که در بیشتر موارد، آن نوع ازدواج باز که ایشان پیشنهاد کردند، مشکلات روابط را پنهان می‌کرد و یک راه گریز شد و تضادها را شدیدتر ساخت. مطالعات علمی روانشناختانه در سراسر دنیا نشان داده است که چنین آزمایشاتی، سبب افزایش عواطف منفی — مانند حسادت، احساس عدم کفایت، گناه، پس‌زدن و حتی ازکارافتادن اعمال جنسی شده است. و در آخر، زن و مرد ناگزیر می‌شوند به روانکاوی بپردازند. چنین آزمایش‌هایی که جهت خاصی ندارند مانند بازی کردن با دینامیت است. باوجودی که شورانگیزاست، تنوع داشته و

هیجان انجام عملی ممنوعه را درخود دارد، داده‌های موجود نشان می‌دهد که در مجموع، لذت چنین ازدواج‌های "باز" برای زنان و مردان بسیار پایین است.

اگر کسی را دوست داری و تمام عمر را با او زندگی کنی، صمیمیتی عظیم بین شما رشد خواهد کرد و عشق ژرفای خودش را بیشتر و بیشتر برای شما هویدا خواهد ساخت.

بگذارید کشف کنیم که این واقعاً چیست که کسی را وامی‌دارد که یک چنین زندگی داشته باشد؟ آیا اینگونه افراد واقع‌گرا هستند و یا گریزگرا؟

اُشو تأکید داشته که رابطه هرچه عمیق‌تر و صمیمی‌تر باشد، روند آینه‌شدن **mirroring** در رابطه، دقیق‌تر خواهد بود. ولی شاید افرادی وجود داشته باشند که با حقیقت وجودی خودشان راحت نباشند. آنان با دقت چهره‌ی واقعی خویش را در زیر یک نقاب اجتماعی از دیگران و همچنین از خویشان پنهان ساخته‌اند. وقتی که صمیمیت زیاد شود، اینگونه افراد احساس تهدید می‌کنند، زیرا در صمیمیت، لحظات بی‌دفاعی وجود دارد که در آن، نقاب فرو می‌لغزد، و زوج صمیمی تو، بی‌درنگ چهره‌ی واقعی تو را بازتاب خواهد کرد. تمامی این روند، آنان را می‌ترساند و بنابراین، چنین افرادی از روابط

پایدار و شدید فردی دوری می‌کنند. آنان بی‌تردید فرار را انتخاب کرده‌اند، بنابراین، هرگاه نزدیکی رابطه آنان را به وحشت اندازد، احساس ناراحتی کرده و به رابطه‌ای دیگر پناه می‌برند و می‌گریزند.

اگر کسی را دوست داری و تمام عمر را با او زندگی کنی، صمیمیتی عظیم بین شما رشد خواهد کرد و عشق ژرفای خودش را بیشتر و بیشتر برای شما هویدا خواهد ساخت.

ولی اگر زودبه‌زود شریک خود را عوض کنید، این امکان وجود نخواهد داشت.

مانند این است که تویک درخت را از مکانی به مکان دیگر و سپس به مکانی دیگر ببری؛

آنگاه آن درخت نمی‌تواند در زمینی ریشه بدواند.

برای رشد ریشه‌ها، درخت نیاز دارد تا در یک مکان بماند.

آنگاه به ژرفای بیشتری فرو می‌رود؛ آنوقت تنومندتر خواهد شد.

صمیمیت خوب است و ماندن در یک تعهد زییاست، ولی

ضرورت اساسی، عشق است.

OSHO, Yoga: The Alpha and the Omega, Vol. 10

چند روز پیش مصاحبه‌ای را با زنی مشهور را می‌خواندم که در دهه‌ی ۱۹۷۰، به سبب روش‌های غیرمتعارفش، رسانه‌های همگانی از او بسیار می‌نوشتند. او یک مدل و یک رقصنده بود و همسریک هنرپیشه شده بود. در این مصاحبه، او باصراحت و صداقت در مورد مفهوم ازدواج باز سخن گفت که با همسرش آن را آزمایش کرده بود و اینکه چگونه به شکستی دردناک انجامید. او آن تجربه را یک تلاش احمقانه از سوی افرادی سردرگم خواند و گفت که چنین آزمایش‌هایی فقط می‌توانند به پایانی فاجعه‌آمیز منتهی شوند.

ما دیدیم که ازدواج سنتی بی‌تردید اثبات کرده که ناسالم و بیمارگونه است. واکنشی که در برابر این روند به نام "ازدواج باز" ظهور کرد، بازهم به ناخوشی بیشتر انجامید.

اُشویک راه حل دیگر به شکل ازدواج واقعی REAL marriage را پیشنهاد می‌کند.

اینک بیاییم این راه جایگزین را درک کنیم، راه تعادل را.

اُشو در مورد ازدواج واقعی سخن می‌گوید که در آن، ضمن

اینکه طرفین نیازهاییکدیگر را برآورده می‌سازند، محیطی مناسب برای رشد فردی همدیگر باشد. محیطی که هردو زوج فرصتی طلایی برای تکامل و رشد به سمت والاترین ارزش‌های خود داشته باشند. سبب این رویداد این است که داشتن رابطه‌ای صمیمانه ما را آسیب‌پذیر می‌کند و ما را وادار می‌کند تا خود واقعی خویش را به سطح آگاهی بیاوریم، چیزی که در غیراینصورت، آن را در زیر نقاب اجتماعی خویش پنهان می‌کنیم. طرف دیگر، به نوبه‌ی خود این چهره را بازتاب می‌کند، و فرصتی ایده‌ال برای ما ایجاد می‌کند تا صادقانه خود را ببینیم و آنچه را که می‌بینیم بپذیریم. این خویش‌بینی **introspect**، سبب تحوّل، پذیرش و نهایتاً ایجاد هماهنگی ما با خود و دیگران خواهد شد. بنابراین، در ازدواج واقعی، درحالی‌که ما همچون موجوداتی روحانی در راه تکامل گام می‌زنیم، نیازهای جسمانی ما نیز برآورده می‌شوند.

اُشو بارها در سخنرانی‌هایش تکرار کرده است که رشد فردی فقط توسط دیدن بازتاب چهره‌ی خود در يك ارتباط ممکن خواهد بود و هرچه این ارتباط صمیمی‌تر باشد، روند بازتاب آشکارتر و دقیق‌تر خواهد بود. کسی که فرار از این روند آینه‌شدن را انتخاب کند، فرار از رشد و بلوغ فردی را برگزیده است و درنتیجه از نیروی تکامل روحانی خویش غفلت کرده است. اُشو در کتاب "فنون رفتن به فراسوی آگاهی" **Vigyan**

Bhairav Tantra گفته است که مجسمه‌های شیوا Shiva و پارواتی Parvati چنین ارتباط ازدواج آرمانی را نشان می‌دهند. آنان بسیار صمیمانه در یکدیگر تنیده‌اند و به نیازهای یکدیگر پاسخ می‌گویند. ولی در عین حال، آن تندیس‌گر که آشکارا به تکامل رسیده بوده، حالات واقعی سرور انگیزی را در صورت‌های شیوا و پارواتی به نقش آورده است، حالاتی که بیانگر والاترین مراحل رشد روحانی هریک است. این واقعیتی است که "ریشه هرچه عمیق‌تر باشد، درخت بلندتر است." پس در اینجا نیز، هرچه رابطه‌ای عمیق‌تر، شدیدتر و صمیمی‌تر باشد، طرفین نیز به رشد والاتری خواهند رسید.

ازدواج فقط نهادی برای بهبود بقای جسمانی و پیوستگی حیات نیست. ازدواج قیدی نیست میانیک جنس نر که تأمین‌کننده و محافظت‌کننده است، و زنی که فرزند می‌آورد و آنان را بزرگ می‌کند. اگر تنها مقصود از ازدواج همین بود، آنوقت هردو نقش باهم کاملاً جور می‌شدند. ازدواجیک شراکت روحانی است. شراکتی روحانی بین دو شریک مساوی، برای هدف تکامل روحانی؛ و امروزه، هیچ ازدواجی بدون اینکه این شراکت روحانی را شامل شود، ادامه نخواهد یافت. ازدواجیک قید هست، ولی نه برای دلایل بقای جسمانی و یا پیوستگی حیات. این شراکت روحانی، وسیله‌ای است برای رشد فردی انسان و به همین خاطر، بسیار باارزش است.

رستگاری انسان در عشق است و توسط عشق. عشق می‌خواهد که من بیاموزم که توجه خودم را به رفع نیازهای کسانی که دوستشان دارم معطوف کنم. عشق از من می‌خواهد که شنونده‌ای حسّاس باشم. گاهی عشق اصرار دارد که من برای رفع نیازهای کسانی که دوستشان دارم، ارضای نیازهای خودم را به تعویق بیندازم.

ارتباط بین فردی **communication**، که خون حیات بخش **life-blood of love** عشق است، از من درخواست می‌کند که با حسّاس‌ترین احساس‌های خودم و باپنهان‌ترین افکارم تماس برقرار کنم، و این‌ها را درهولناک‌ترین عملِ خودفاش سازی **self-disclosure**، با دیگران سهیم شوم.

عشق مرا آسیب‌پذیر می‌سازد. عشق مرا نسبت به واکنش‌های صادقانه‌ی دیگران باز می‌کند. اگر دیوارهای محافظت‌کننده را در مکان‌های آسیب‌پذیر خودم برپا سازم، عشق آن‌ها را فرو می‌ریزد.

عشق هرگز نمی‌پرسد که من از این رابطه چه می‌گیرم؟
عشق با تجربه‌ای مستقیم درك می‌کند که در دادن است که

ما می‌گیریم. رضایت و ارضاشدن تنها محصولات جانبی از یک عشق واقعی هستند. این رضایت فقط به کسانی تعلق دارد که بتوانند به ورای خویشتن برسند، و کسانی که برایشان، دادن مهم‌تر از گرفتن باشد.

ازدواج واقعی چنین موقعیتی است، جایی است که می‌توانی خودت را به دیگری ببخشی، جایی که بتوانی شادمانی گسترده‌شدن خویش را تجربه کنی. زمانی که شادمانی بخشیدن قلبت را تجربه کنی، قلبت می‌تواند گسترده شود تا تمامی کائنات را در خودش جای دهد. اگر هرگز چنین عشق بی‌قید و شرط، ظریف و متعهدانه‌ای را تجربه نکرده باشی، چه به عنوان دهنده و چه به عنوان گیرنده — شاید در وجود آن تردید کنی و کسانی را که چنین تجربه‌ای دارند باور نکنی. ولی اگر تجربه کرده باشی، وقتیک بار آن را چشیده باشی، نیازی به هیچ توضیحی اثبات نخواهی داشت.

من با ازدواج مخالف نیستم — من طرفدار ازدواج واقعی هستم. من با ازدواج‌های قلبی که وجود دارند مخالفم.

ولی ازدواج‌های شمایی قرارداد اجتماعی است. به شما نوعی امنیت، پناه و حرفه می‌دهد. شما را سرگرم می‌کند. وگرنه، شما

را غنی‌تر نمی‌کند، شما را تغذیه نمی‌کند.

بنابراین، اگر می‌خواهید به توصیه‌من ازدواج کنید، تنها در آنصورت است که برایتان مبارکی می‌خواهم.

بیاموزید که عشق بورزید و هرآنچه را که با عشق مخالف است به دورافکنید.

این راهی دشوار است. والاترین هنر در هستی همین است، قادر به عشق‌ورزی بودن.

انسان برای اینکه بتواند مستقیماً ببیند که چگونه به سمت ویرانگری رابطه پیش می‌رود،

نیاز به پالایش بسیار، فرهنگ والای درونی و مراقبه‌گونگی بسیار دارد.

اگر بتوانید از ویرانگر بودن پرهیز کنید، اگر بتوانید در روابط، سازنده باشید،

اگر از رابطه حمایت کنید و آن را تغذیه کنید؛

اگر قادر باشید که به دیگری محبت **compassion** بورزید، نه فقط شهوت **passion**

شهوت به‌تنهایی قادر به زنده‌نگه‌داشتن رابطه نیست؛ به

ازدواج: آیا چاره ای نیست؟

محبت نیاز است.

اگر قادر باشی نسبت به دیگری مهر داشته باشی؛ اگر قادر

باشی که محدودیت‌های او و نواقص او را بپذیری؛

اگر بتوانی او را همانگونه که هست پذیرا باشی و بازهم به او

عشق بورزی —

آنگاه روزی، ازدواجی به وقوع خواهد پیوست.

OSHO, Ah, This

end